

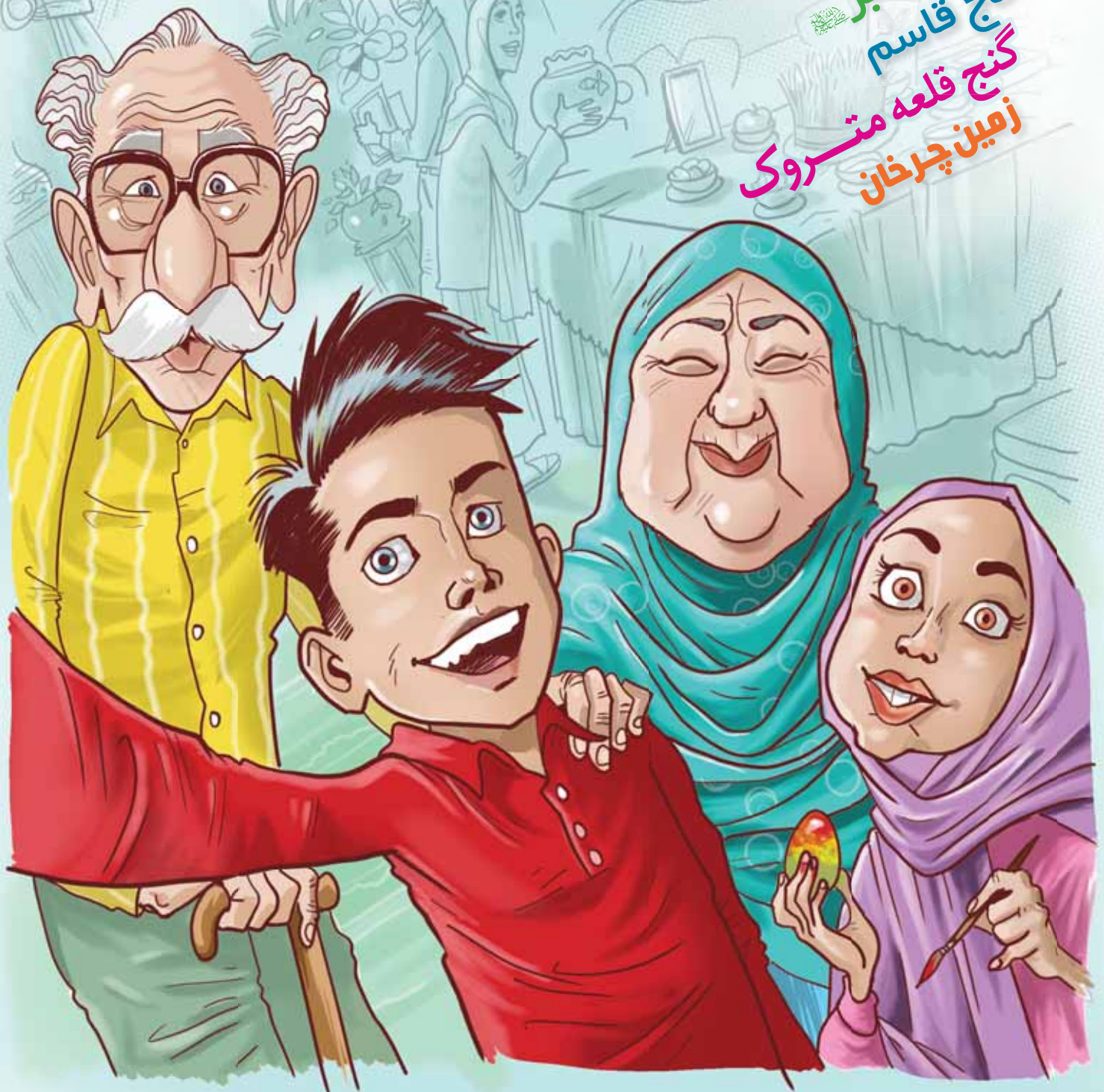
نوجوان



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی برای دانش آموزان دوره اول متوسطه
● دوره سی و هشتم ● فروردین ۱۳۹۹ ● شماره پیدرپی ۳۰۴ ● ۴۸ صفحه ● ۲۳۰۰۰ ریال

عید پیامبر
حاج قاسم
گنج قلعه متسروکی
زمین چرخان



إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي
أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً
فَمَا فَوْقَهَا

○ زهرا ابراهیم پور

خدای را از اینکه به پشه‌ای - یا فروتر [یا
فراتر] از آن - مَثَل زند، شرم نیاید.
قرآن کریم - سورة بقره - آیه ۲۶



عکاس: جان روزن بوم

پشه جلوی دوربین

هر چیز را از زاویه‌های مختلف ببینید تا به زیبایی واقعی آن پی ببرید. شاید این حرف از بس که گفته شده، تکراری به نظر برسد اما حقیقتی در آن نهفته است. عکاس‌هایی که به سراغ زاویه‌های عجیب از سوژه‌های معمولی می‌روند، می‌خواهند زیبایی‌های دیده‌نشده و پنهان را ببینند و نشان دیگران بدهند. مثلاً یک عکاس، پشه را از این زاویه دیده است. این پرهای سفید، شاید شما را یاد پرندهای بیندازند؛ یا قاصدکی که با یک فوت در آسمان به پرواز درمی‌آید. اما دارید تصویر یک پشه‌تر را می‌بینید.

● نشانی دفتر مجله: تهران / صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳ ● تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷ ● پیامک: ۸۹۹۵۹۶-۳۰۰
● وبگاه: www.roshdmag.ir ● وبگاه رشدنوجوان: roshdmag.ir ● تماس بگیرید و پس
● پیام‌نگار: nojavan@roshdmag.ir ● شماره‌گان: ۲۳۱۰۰۰ ● چاپ و توزیع: شرکت افست

● از تباطؤ بسا: اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره‌ی شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۸۸۳۰۱۴۸۲ - ۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید. کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۴۱۴
● دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، به جز رشد نوجوان، مجلات دانش‌آموزی زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک؛ ویژه‌ی پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان. رشد نوآموز؛ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان. رشد دانش‌آموز؛ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان. رشد جوان؛ برای دانش‌آموزان دوره‌ی متوسطه‌ی دوم / رشد برهان (نشریه‌ی ریاضی دوره‌ی دوم دبیرستان) / رشدبرهان (نشریه‌ی ریاضی دوره‌ی اول دبیرستان).

- مدیر مسئول: مسعود قیاضی
- سردبیر: علی اصغر جعفریان
- مدیر داخلی: زهرا کریمی
- ویراستار: بهروز راستانی
- مدیر هنری: کوروش پارسنازاد
- طراح گرافیک: میترا چرخیان
- دبیر عکس: پرویز قراکوزلی



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

نوجوان

رشد



ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی برای دانش‌آموزان دوره اول متوسطه



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

دوره سب و هشتم فروردین ۱۳۹۹
شماره پیدرپی ۲۰۴ ۴۸ صفحه
ISSN: 1606-9072 ۲۳۰۰۰ ریال



تصمیم تازه

دوست من سلام. قبل از هر حرفی: «سال نو مبارک!» در سال جدید از خدای مهربان بهترین‌ها را برایت آرزو می‌کنم. یک بار دیگر بهار از راه رسید. طبیعت دوباره با انگشتان هنرمند بهارانه‌اش رنگ و بوی تازه‌ای به کوه و دشت و صحرا بخشیده است. همه مادر بهار بیشتر از بقیه اوقات احساس تازگی و طراوت می‌کنیم. خیلی‌ها هر سال با آمدن سال نو تصمیم تازه‌ای می‌گیرند و می‌خواهند کار جالب و تازه‌ای انجام بدهند؛ کاری که با کارهای سال گذشته متفاوت باشد. آیا تو هم دلت می‌خواهد کار جالب و تازه‌ای انجام بدهی؟ خب بیا تقویم سال ۱۳۹۹ را بردار و صفحه‌های آن را ورق بزنی. به نوشته‌ها خوب دقت کن. بعضی از روزها را به مناسبت خاصی نام‌گذاری کرده‌اند؛ مثل روز مادر، روز طبیعت، روز دانش آموز و...

حالا از این کار نتیجه‌گیری کن. درست فهمیدی! تو هم می‌توانی تقویم داشته باشی؛ تقویمی متفاوت با تقویم رسمی. تقویمی که مخصوص خود خودت باشد. تقویمی که روزهایش را خودت نام‌گذاری کرده باشی.

مثلا روز پنجم فروردین را «روز مادر بزرگ و پدر بزرگ» نام بده. در این روز به دیدارشان برو، با آن‌ها حرف بزنی، حرف‌هایشان را گوش کن، و کارهایی را که دوست دارند انجام بده.

روز دیگر تقویمات می‌تواند «روز مهربانی» باشد؛ یعنی یک روز قشنگ دیگر. در روز مهربانی به خودت قول بده مهربان‌تر از همیشه باشی. اگر با کسی خدای نکرده قهر کرده‌ای، بروی و با او آشتی کنی. همین‌طور می‌توانی تا پایان سال روزهای زیبای دیگری را در تقویم خصوصی خودت نام‌گذاری کنی. به این ترتیب، حالا تو تقویم خودت را داری. مطمئن باش با این کار سال خوب، حال خوب و زندگی پر امیدی خواهی داشت.

علی اصغر جعفریان

- ۱..... تصمیم تازه.
- ۲..... از فکر کار بکش!
- ۴..... عید پیامبر ☑
- ۶..... پایین کوه
- ۱۰..... یاریگران مجازی.
- ۱۲..... باز خورشید.
- ۱۴..... ۳۰ کیلومتر تا مدرسه.
- ۱۶..... زمین چرخان
- ۱۸..... پدافند غیرعامل
- ۲۰..... بداهه‌های بهار

ایستگاه

۲۱ - ۲۸

- ۲۲..... بستنی قیفی
- ۲۵..... فکرهای سمج
- ۲۷..... گواهی مریض
- ۲۸..... یاقان

- ۲۹..... جدول
- ۳۰..... علم بهتر است یا مهارت؟
- ۳۲..... حاج قاسم
- ۳۴..... خوراک بدون گوشت
- ۳۵..... دسر کدو حلواپی
- ۳۶..... کبریت بی‌خطر!
- ۳۸..... نرمش ذهن
- ۴۰..... ایرانک
- ۴۴..... دکتر کشتی‌گیر
- ۴۶..... گنج قلعه متروک
- ۴۸..... گنبد قابوس

عکاس: سالار پویان

تصویر جلد: سام سلماسی

از فکرت کار بکش!

برای اینکه خوش باور یا دیر باور نباشی، باید اصول فکر کردن را بدانی

فریب خورده، مال باخته، اغفال شده... حتی این کلیات را تو هم شنیده‌ای. شاید هم در نزدیکی ات کسانی بوده‌اند که دچار این موقعیت‌ها شده‌اند. شاید هم خدای ناکرده خودت هم اگر دقیق‌تر فکر کنی و ادعاهای دیگران را درست تحلیل کنی، هیچ وقت فریب نمی‌خوری، اغفال نمی‌شوی و پولت را که به زحمت به دست آورده‌اند، ناگهان از دست نمی‌دهند. اما چطور؟ مطلب این روان‌شناس‌ها به آن مهارت «تفکر انتقادی» می‌گویند. البته مطلب را که خواندی دست می‌آید که منظور آن‌ها غر زدن و انتقاد از همه چیز و همه کس نیست. کسی که تفکر انتقادی دارد، نه خوش باور است و نه دیر باور. او یک متفکر هوشمندی است.

قانون‌های فکر کردن

برای اینکه بتوانی یک ادعا را بررسی کنی باید چند قانون را رعایت کنی؛

منبع بخواه!

هر ادعایی باید منبعی داشته باشد. اگر من الان اینجا بنویسم زمین مسطح است چون من اینطور فکر می‌کنم، این ادعایی ارزش است؛ چون هیچ منبعی برایش نیاورده‌ام. برای ادعاهای علمی، پژوهش‌هایی که با روش علمی انجام شده‌اند، منبع‌اند. برای ادعاهای دینی باید به منابع دینی استناد شود. برای ادعاهای تاریخی باید حتماً یک منبع دست اول تاریخی، مثلاً شاهی که آن اتفاق را دیده است، یا یک اثر تاریخی که به آن دوره مربوط است، به عنوان منبع وجود داشته باشد. ادعاهایی که روزانه از دوستان می‌شنوی یا از این به دست می‌آید، یا در مورد اتفاق‌های محل زندگی‌تان هستند. برای دسته چهارم هم باید منبع وجود داشته باشد. وگرنه ممکن است فقط یک ادعای بی پایه یا شایعه را شنیده باشی. حالا فکر کن که آیا اینترنت به صورت کلی (نه یک مقاله علمی در اینترنت) منبع مناسبی است؟

چه چیزی مهم‌تر از چه کسی است

طبق قانون اول هر ادعایی را باید با توجه به منبعش بررسی کنیم. پس مهم نیست که چه کسی آن ادعا را مطرح می‌کند، مهم این است که چه چیزی می‌گوید. مثلاً ممکن است یک استاد دانشگاه هم یک ادعای غیر علمی کند، یا یک نویسنده کتاب‌های تاریخی هم ادعایی کند که از نظر تاریخی درست نیست. بیشتر وقت‌ها آدم‌ها به این خاطر فریب می‌خورند که به‌گوینده یک ادعا اعتماد دارند و خود ادعا را بررسی نمی‌کنند.

آیا ادعاکننده نفع یک طرفه می‌برد؟

یکی از میان‌برهای فکر کردن این است که بسنجیم و ببینیم آیا کسی که ادعایی را می‌کند، از آن ادعا نفعی یک طرفه می‌برد یا نه. مثلاً اگر یک مؤسسه آموزشی ادعا می‌کند که با شرکت در کلاس‌های آن مؤسسه، صد درصد از همه امتحان‌ها نمره عالی می‌گیری، با توجه به این قانون می‌توان به این ادعا شک کرد. آن مؤسسه با قیمت نام‌مانفَع مالی می‌برد. حالا بیشتر فکر کن. آیا بدون درس خواندن خودمان و فقط نشستن سر کلاس‌های یک مؤسسه ممکن است از همه درس‌ها ۲۰ بگیریم؟

تفکر انتقادی ات را امتحان کن!

حالا بیا و این چند ادعا را با توجه به قانون‌های سه‌گانه فکر کردن، بررسی کن:

یک شرکت تولیدکننده تصفیه‌کننده آب مدعی شده، آب شهر شیا آلوده است. من فکر می‌کنم.....

یک استاد دانشگاه ادعا می‌کند، بشقاب پرنده‌ها واقعی‌اند و چند بشقاب پرنده در چند نقطه جهان دیده شده‌اند. من فکر می‌کنم.....

یک روان‌شناس ادعا می‌کند، با توجه به پژوهش‌های علمی، بیشتر انسان‌ها خاطرات زیر دوسالگی خود را به یاد نمی‌آورند. من فکر می‌کنم.....

روزهای هفتاد و نهمین سالگرد



مبعث پیامبر ﷺ

بعثت پیامبر یکی از مهم‌ترین رخدادهای تاریخ ادیان الهی است. در آیه ۱۶۴ سوره آل عمران آمده است: «خدا بر اهل ایمان مَنّت* گذاشت که رسولی از خودشان در میان آنان برانگیخت که بر آن‌ها آیات او را تلاوت می‌کند و آنان را پاک می‌گرداند و به آن‌ها علم کتاب (احکام شریعت) و حقایق حکمت می‌آموزد.»

حضرت محمد ﷺ چهل‌ساله بود که جبرئیل در غار «حرا» بر او نازل شد و از طرف خدا پیام آورد که حضرت برای هدایت جهان بشری انتخاب شده‌اند.

* در این آیه منظور از منت نعمتی بزرگ و بارز است که خداوند به انسان داده است.

ولادت حضرت ابوالفضل ﷺ

حضرت ابوالفضل ﷺ برادر و یار و یاور امام حسین ﷺ در واقعه عاشورا بود. امام سجاد ﷺ که خود در واقعه عاشورا حضور داشتند درباره حضرت ابوالفضل ﷺ گفته‌اند: «خداوند، عمویم عباس را رحمت کند که با اینار و جانبازی، در راه برادرش جانبازی کرد تا آنکه دست‌هایش قطع شد و خداوند به جای آن، دو بال به او داد که با آن‌ها به همراه فرشتگان در بهشت پرواز کند؛ همان‌گونه که برای جعفر بن ابیطالب قرار داده شد. عباس را در پیشگاه خداوند منزلی است که در روز قیامت، همه شهدا به آن غبطه می‌خورند.»

۱. ضروردین

۹ ضروردین

۳ ضروردین

۱ ضروردین

ولادت امام حسین ﷺ

امام حسین ﷺ تازه به دنیا آمده بودند که جبرئیل بر پیامبر نازل شد و فرمود: «خدا گفته است علی ﷺ برای تو به منزله هارون برای موسی ﷺ است. پس نام پسر هارون را بر پسر علی ﷺ بگذارید.» پسر هارون شبیر بود و شبیر در زبان عربی حسین می‌شد. بنابراین نام دومین فرزند علی ﷺ و سرور شهدای کربلا حسین شد. و حسین نامی بود که خدا برای ایشان انتخاب کرد.



شهادت امام کاظم ﷺ

امام هفتم ما به فروخوردن و مهار خشم شهره بوده‌اند. برای همین لقب «کاظم» را به ایشان داده‌اند. با اینکه اوضاع سیاسی و اجتماعی در عصر زندگانی امام کاظم ﷺ بسیار سخت بود، اما ایشان با بردباری و کظم غیظ مشکلات را پشت سر می‌گذاشتند. ایشان حتی زمانی که در زندان هارون الرشید گرفتار شده بودند، باز هم بردباری خود را از دست نمی‌دادند.



آری

ولادت امام زمان

حضرت مهدیؑ سومین امامی بودند که در سن خردسالی به ارادهٔ خداوند به امامت رسیدند. در حالی که امام جوادؑ در هفت سالگی و امام هادیؑ در نه سالگی به ارادهٔ خداوند به امامت رسیده بودند، حضرت مهدیؑ نیز پنج ساله بودند که به امامت رسیدند. اما به دلیل خفقانی که در جامعه و علیه امامان وجود داشت، از نظرها غایب شدند و سرانجام زمانی که جهان را ظلم و ستم فرا بگیرد، ظهور می کنند. جالب است بدانید اعتقاد به ظهور منجی مختص مسلمانان نیست و سایر ادیان توحیدی به ظهور منجی در آخر الزمان برای نجات جهان اعتقاد دارند. امام زمانؑ همانند امامان پیش از خود فضایل بسیاری دارند. پیامبر دربارهٔ ایشان فرموده اند: «نهمین فرزند حسین، قائم خاندان من است. او شبیه ترین فرد به من در شمایل و گفتار و کردار است. نام او نام من است و کنیهٔ او کنیهٔ من است و از حیث خوی و خصلت و آفرینش از همه به من شبیه تر است.»

روز جمهوری اسلامی ایران

هدف رسیدن به جمهوری اسلامی، از مدت ها پیش در ذهن مردم ایران بود. مبارزه ها، درگیری ها، راهپیمایی ها و شعار دادن ها بالاخره روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ جواب دادند و انقلاب اسلامی پیروز شد. ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ نیز مردم پای صندوق های رأی آمدند و با ۹۹ درصد رأی مثبت، به حکومتی که انتخاب کرده بودند، آری گفتند.

۲۱ فروردین

۱۹ فروردین

۱۲ فروردین

۱۱ فروردین

ولادت امام سجادؑ

حضرت زین العابدینؑ از لحظهٔ شهادت سیدالشهدا به امامت رسیدند. به همین دلیل حکومت نگاهی بی رحمانه به امامت داشت و از شهید کردن امامان هیچ ترسی نداشت. امام سجادؑ در چنین شرایطی خطبه هایی پرشور برای مسلمانان می خواندند و آن ها را از ظلمی که وجود داشت، آگاه می کردند. از حضرت زین العابدینؑ کتابی مشهور به نام «صحیفهٔ سجادیه» به جا مانده که در آن امام، با زبانی زیبا و برانندهٔ ارتباط بنده و آفریدگار، با خدا صحبت کرده اند. در بندی از صحیفه می خوانیم: «چگونه نیازمندی از نیازمندی طلب نیاز کند؟ و چگونه تهی دستی از تهی دستی دیگر گدایی کند؟ پس ای خدای من، از سر شوق و رغبت آهنگ تو کردم و از باب اطمینان امید خویش به تو بستم و دانستم که خواستهٔ من از تو هر چند زیاد باشد، در کنار داراییات بسیار ناچیز است و چشم داشت فوق العادهٔ من به بخشش در جنب توانایی تو حقیر است و دایره ی بزرگواریات از تقاضای هیچ کس تنگ نمی شود و دست عطایت از هر دستی برتر است.»

روز جهانی بهداشت

هفتم آوریل ۱۹۴۸ نخستین اساسنامهٔ کنفرانس بین المللی بهداشت در نیویورک تدوین شد و از آن به بعد چنین روزی «روز جهانی بهداشت» نام گرفت. «سازمان جهانی بهداشت» در ژنو قرار دارد و از مؤسسه های وابسته به سازمان ملل است. سازمان جهانی بهداشت برای هر سال شعاری انتخاب می کند تا توجه همهٔ جهان را به یکی از موضوع های بهداشتی جلب کند. از موضوع هایی که تاکنون انتخاب شده اند، می توان به «سلامت برای همه: پوشش همگانی سلامت برای همه، در هر مکان»، «بیا حرف بزنیم» (اشاره به افسردگی در افراد)، «زندگی سالم و دیابت» و «ایمنی مواد غذایی» اشاره کرد. در این روز در کشورهای جهان برنامه ها و همایش هایی برگزار می شوند و مردم گرد هم می آیند تا بیشتر دربارهٔ بهداشت و سلامتی بدانند.

اون برم ... بچه‌ها می‌گن از بالای کوه دنیا یک جور دیگه است!»
دایی رحیم خنده‌اش گرفت و گفت: «خب اینکه فکر کردن و افسوس خوردن نداره ...
اگر دوست داری بالای کوه بری، فردا صبح زود می‌ریم.»
اصلاً باور نمی‌کردم که دایی رحیم این قدر زود تصمیم بگیرد.
گفتم: «دایی یکی دیگه از بچه‌ها هم دلش می‌خواد بیاد. اسمش عبدالله است. هم،
هم شاگردی هستیم هم بچه‌محلّه. چقدر دوست دارم با عبدالله برم بالای کوه و دماغ
خسرو رو بسوزونم. آخه اون

پایین کوه



جلوی پنجره چوبی نشسته بودم و داشتم
کوه را نگاه می‌کردم. کوه، در آخر بیابانی،
آرام و بی‌صدا نشسته بود. غروب داشت
رنگ کوه را عوض می‌کرد. کوه مثل من تنها
بود؛ او در بیابانی و من توی اتاق.
مدت‌ها بود که تمام فکرم شده بود کوه.
هر روز غروب، کنار پنجره می‌نشستم و کوه
را نگاه می‌کردم و می‌رفتم توی خیال. آن
روز هم توی روشن و تاریک تنگ غروب،
یکدفعه یک نفر را دیدم که بالا می‌رود: تند
و تیز و چابک.
تعجب کردم: یعنی این کیه که یک نفس
داره از کوه بالا می‌ره؟! چشم‌هایم را خوب
باز کردم.

خواستم فریاد بزنم: «آه‌آه‌آی تو کی هستی
که از کوه بالا می‌ری؟ صبر کن من هم
بیام... آخه روزهاست که آرزو دارم از کوه
بالا برم.»

اما او که کوه را نشان کرده بود و بالا
می‌رفت، حالا داشت به نوک کوه می‌رسید.
آخه او کی بود؟ چرا حرف نمی‌زد؟
بالای کوه که رسید، یکدفعه سر برگرداند
و به من خندید. دیدمش! خودش بود:
خسرو؛ چاق و گوشتالود.

از جا بلند شدم چیزی بردارم تا بر سرش
بگویم، اما او که این را فهمیده بود، مثل کوفته
قلقلی از بالای کوه قل خورد و آمد پایین!
خسرو توی تاریک و روشن غروب سنگی
شد که داشت از کوه پایین می‌افتاد.

چند تا کلاغ که کنار لَجن‌های بیابانی
نشسته بودند، پَر کشیدند و قارقار کردند.
همه‌چیز تمام شد و تاریکی شب هم از راه
رسید. حالا دیگر نه از خسرو خبری بود و نه
کوه دیده می‌شد.

نور چراغ گردسوز از شیشه در اتاق آمد
تو. بعد هم صدای دایی رحیم همراه باز
شدن در اتاق به گوشم خورد: «اینجا نشستی
چکار؟ اون هم توی این تاریکی!»
داشتم کوه رو نگاه می‌کردم.

دایی رحیم چراغ گردسوز را روی تاقچه
گذاشت و گفت: «کوه رو نگاه می‌کردی؟
مگه تا حالا اون رو ندیدی؟»

چرا، دیدم. داشتم نگاهش می‌کردم و
افسوس می‌خوردم که چرا نمی‌تونم بالای

همیشه به من می‌گه: نمی‌تونی از این کوه بالا بری.»
دایی رحیم کنار پنجره اتاق آمد و گفت: «ببین، تو به خاطر خسرو می‌خوای بالای اون
کوه بری، هان؟»
نمی‌دانستم چه جوابی بدهم. گفتم: «نه به خاطر اینکه بدونم بالای کوه چه خبره ... خب،
به خاطر خسرو هم هست. آخه همیشه منو مسخره می‌کنه و میگه اصلاً جرئت نمی‌کنی به
پای اون کوه نزدیک بشی، چه برسه به اینکه به بالاش برسی.»
خب اصلاً این خسرو که می‌گی، کیه؟
هم‌شاگردیمه ... خسرو اینا یک خونه‌سه طبقه سر خیابان دارن. پدرش خیلی پولداره.

توی این محله فقط خونهٔ اونا برق داره! یه ماشین خارجی هم دارن. چند وقته که می‌خوان از این محل برن. خسرو می‌گفت که این محله رو دوست ندارن. می‌خوان برن جای دیگه‌ای خونه بخرن... اون قدر چاقه که بچه‌ها بهش می‌گن: خسرو خیکی!

دایی رحیم یواش گوشم را پیچاند و گفت: «چرا اسم روی بچهٔ مردم می‌داری؟ خسرو خیکی یعنی چی؟ اگر دوست داری بریم بالای کوه، خب می‌ریم؛ اما فقط به خاطر خودت که بدونی اون بالا چه خبره! پس دیگه کاری هم به حرفای خسرو نداشته باش؛ چه بالای کوه برسی، چه نرسی، مهم اینه که خودت تصمیم گرفتی بالای کوه بری ... بگو ببینم چرا تا حالا بالای کوه نرفتی؟»

— آخه تنهایی می‌ترسم ... می‌ترسم یک وقت از کوه پرت شم پایین.

دوست دارم یک نفر که راه رو بلده، کمک کنه. چند بار تا پای کوه رفتم، اما ترس برم داشته و برگشتم... دلم می‌خواد تا وقتی که خسرو اینا توی این محله هستن، از کوه بالا برم. دایی رحیم میان حرفم گفت: «باز هم که گفتی خسرو! باز هم که اسم این پسر رو آوردی! پس کوه رفتن تو برای لجبازی کردنه، نه اینکه از اون بالا دنیا رو بهتر ببینی! یعنی ارزش

دایی رحیم در اتاق را باز کرد و گفت: «باشه! عبدالله هم بیاد. ولی بگو نترسه ها. بالای کوه باید خودش رو نگاهداره ها.»

از خانه زدم بیرون و افتادم توی کوچهٔ تاریک. از در خانه‌مان تا سر چهارراه، فقط لامپ یک تیر چراغ برق روشن بود.

هنوز به خانه‌شان نرسیده بودم که صدای او را از پشت سرم شنیدم: «اینجا چکار می‌کنی صادق؟»

خوش حال گفتم: «فردا صبح زود با دایی رحیم می‌خوایم بریم کوه. اگر نمی‌ترسی تو هم بیا!»

عبدالله که نان سنگک دستش بود، گفت: «می‌یام! اصلاً نمی‌ترسم. خب کی راه می‌یفتیم؟»

— فردا صبح زود بیا در خونهٔ ما. می‌خوایم بریم اونجا سماور هم روشن کنیم و چایی هم بخوریم.

عبدالله خوش حال شد و گفت: «چایی؟ چه خوب! به خاطر چایی هم که شده می‌یام.»

برگشتم طرف خانه‌مان. توی راه با خودم فکر می‌کردم که وقتی بالای کوه رسیدم، چه حالی دارم و از آن بالا دنیا چه شکل و قیافه‌ای دارد.

باد پاییزی می‌وزید. من و دایی رحیم و عبدالله از کنار برکه‌ای گذشتیم. یک دسته کلاغ که سر سفرهٔ غذایشان نشسته بودند، با دیدن ما قارقار کنان بلند شدند و پر کشیدند. دایی رحیم نگاهی به کوه انداخت و گفت: «دیگه چیزی نمونه که برسیم. حواستون جمع باشه! وسایلتون رو بازدید کنید. مواظب باشید که چیزی رو توی راه نندازید.»

حالا ما داشتیم به پای کوه نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدیم. عبدالله پرسید: «آقا رحیم، کی می‌رسیم بالای کوه؟»

دایی رحیم که سماور را دست گرفته بود، گفت: «وقتش که شد، می‌رسیم! شاید نزدیکی‌های ظهر یا خود ظهر. تا برگردیم، غروب شده. ما که نمی‌خوایم حتماً تا اون بالا برسیم. می‌خوایم کوه‌نوردی کنیم.»

پای کوه رسیدیم و بالا را نگاه کردیم. آن قدر که اگر کلاه سرمان بود، حتماً می‌افتاد پایین.

داره به خاطر حرف یک نفر این قدر خودت رو به زحمت بندازی؟ اگه به خاطر حرفای اون پسر است، بدون که اگه بالای کوه هم برسی، باز هم هیچ کاری نکردی، فقط خستگی راه برات می‌مونه.»

دلم می‌گفت که دایی رحیم درست می‌گوید، اما حرف‌های خسرو هم یادم نمی‌رفت. باز هم دوست داشتم دماغ او را بسوزانم.

دایی رحیم گفت: «اگه دوست داری فردا بریم کوه، همین الان مشقات رو بنویس و درست رو هم بخون.»

— پس همین الان برم به خانهٔ عبدالله اینا و بهش بگم!



گفت: «بله، خیلی راه اومدیم. برای شما بچه‌ها که این راه خیلی هم طولانی بوده.» بعد نگاهی به بالای سرش انداخت و گفت: «به اون تخته‌سنگ که رسیدیم، سماور رو روشن می‌کنیم. کمی نون و پنیر و چایی می‌خوریم و استراحتی می‌کنیم و دوباره می‌ریم بالا.» با شنیدن این حرف دایی رحیم، جان تازه‌ای گرفتیم و شروع کردیم به بالا رفتن. دیگر به نوک کوه رسیدن برایم مهم نبود، فقط دوست داشتم هر چه زودتر بالای آن تخته‌سنگ برسم. عبدالله هم که از تند بالا رفتن دست کشیده بود، با من همراه شد. او هم دوست داشت هر چه زودتر به تخته‌سنگ برسیم. بالاخره خسته و نفس‌زنان به تخته‌سنگ رسیدیم و روی آن دراز کشیدیم.

دایی رحیم گفت: «مواظب باشید قل نخورید و بیفتید پایین!» بعد سماور را گوشه‌ای گذاشت. از توی کوله‌پشتی یک ظرف کوچک نفت بیرون آورد. بعد از ریختن نفت توی سماور، دو نفری دستمان را جلوی دریچه سماور گرفتیم و دایی رحیم کبریت کشید. سماور روشن شد.

حالا زیر پامان دیدنی بود. از آن بالا، همه چیز کوچک شده بود: دود کارخانه یخ‌سازی، مثل دود سیگار مشهدی عباس بقال بود!

دایی رحیم گفت: «خب ارتفاع این کوه، خیلی زیاد نیست؛ البته برای من ... همین شد که تونستم راحت سماور رو با خودم بیارم. حالا این بالا به چایی می‌خوریم و می‌بینید که چقدر مزه داره. آدم تا سختی نکشه، قدر آسایش رو نمی‌دونه.»

هنوز حرف دایی رحیم تمام نشده بود که عبدالله با دست به بالای سرمان اشاره کرد و وحشت‌زده گفت: «اونجا رو نگاه کنید!»

بالا را نگاه کردیم. یک سنگ بزرگ داشت قل می‌خورد و می‌آمد پایین. هر سه نفر غافلگیر شده بودیم. سنگ بزرگ می‌گرید و می‌آمد طرف ما. دایی رحیم چنگ زد و مرا از سر راه سنگ کنار کشید. بعد هم دست عبدالله را گرفت. اما عبدالله نتوانست خودش را نگه دارد. هول شد، یک سنگ کوچک از زیر پایش در رفت و سر خورد پایین. سنگ بزرگ به ما نزدیک شده بود. از ترس چشم‌هایم را بستم؛ چون سنگ داشت می‌رفت طرف عبدالله. چشم‌هایم بسته بودند که سنگ کوچکی به پیشانی‌ام خورد و کمی پوست

دوباره وسایلمان را جمع‌وجور کردیم. دایی رحیم که نشسته بود، از جا بلند شد و شروع کرد به بالا رفتن از کوه. در همان قدم اول که داشتم می‌رفتم بالا، پایم به سنگی گیر کرد و خوردم زمین. و زود بلند شدم. دایی رحیم برگشت و پایم را نگاه کرد و گفت: «بند کفشت باز شده. اگه اون رو سفت گره زده بودی، زمین نمی‌خوردی.» بند کفش کتانی‌ام را بستم و دوباره راه افتادم. دیگر خورشید داشت خودش را از پشت کوه بالا می‌کشید. عبدالله خیلی سرحال بود. تند تند از کوه بالا می‌رفت و با خودش می‌خواند و می‌خندید.

نمی‌فهمیدم چه می‌خواند. شاید مثل همیشه شعرهایی را قر و قاطی زمزمه می‌کرد.

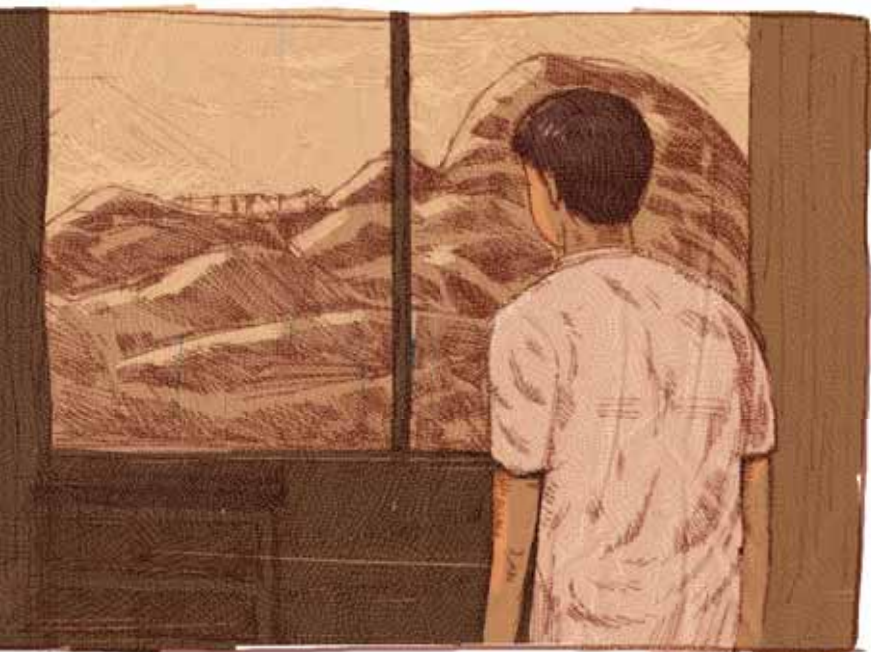
دایی رحیم گاه و بی‌گاه پشت سرش را نگاه می‌کرد. مواظب بود که زیاد از ما دور نشود. پشت سرم را نگاه کردم. خانه ما مثل یک جعبه کج و کوله گوشه بیابانی افتاده بود. حالا یواش یواش داشت نفسم می‌گرفت دوست داشتم هر چه زودتر جایی بایستیم و استراحت کنیم؛ ولی از دایی رحیم خجالت می‌کشیدم. عبدالله تند می‌رفت، برای همین چیزی نمانده بود از دایی رحیم جلو بزند. دایی رحیم صدایش زد و گفت: «یواش‌تر عبدالله! مواظب باش و حواست رو جمع کن! یادت باشد نه اون قدر تند بری که از من جلو بیفتی، نه اون قدر یواش بالا بیای که عقب بمونی. نباید بیشتر از اونچه که لازمه عجله کنی؛ وگرنه توی راه می‌مونی!»

عبدالله که این حرف دایی را شنید، سر برگرداند و پرسید: «آخه مگه

چه عیبی داره؟»

دایی رحیم ایستاد و نفس تازه کرد و گفت: «تو هنوز خیلی کوچیکی. من کوه‌نوردهای زیادی مثل تو رو دیدم که تندروی کردند و پرت شدند پایین. همین طور بچه‌هایی که زود خسته شدند و بریدند و دیگه نتوانستند همراه سرگروهشان بیان.»

عبدالله برگشت و پایین را نگاه کرد و گفت: «رحیم آقا، خیلی راه اومدیم‌ها.» دایی رحیم نیم‌چرخ دور خودش زد و



صورت‌م کنده شد. سرم داشت می‌سوخت. وقتی صدای سنگ همراه خودش دور شد، چشم‌هایم را باز کردم. یکدفعه عبدالله را دیدم که لباس‌هایش به نوک صخره نوک‌تیزی گیر کرده بود! او بین زمین و آسمان آویزان بود! دایی رحیم مرا کنار کشید و گفت: «صدات در نیاد! کوچک‌ترین حرکتی هم نکن. اگه تکون بخوری، یکدفعه می‌بینی که عبدالله رفت اون پایین.» بعد همان‌طور که بسم‌الله می‌گفت، یواش یواش رفت طرف عبدالله.

داشت می‌رفت که چند سنگ‌ریزه از زیر پایش در رفت و ریخت روی سر عبدالله. عبدالله از ترس زبانش بند آمده بود. همه جا ساکت بود و هیچ صدایی شنیده نمی‌شد. دایی رحیم بالاخره خودش را به بالای سر عبدالله رساند و یواش او را گرفت و کشید بالا. عبدالله، مثل آدم‌هایی که عقل از سرشان پریده باشد، شروع کرد به خندیدن. دایی رحیم که حالا خیالش راحت شده بود، گفت: «شکر خدا طوری نشد عبدالله. الان دیگه برمی‌گردیم. اون سنگ بزرگ زد بساط سماور و چای رو در هم ریخت. خطر هم از کنار گوش تو گذشت.»

عبدالله هنوز باور نمی‌کرد که نجات پیدا کرده. دایی آستین پیراهن او را بالا زد و دست‌هایش را نگاه کرد. چند جای دست‌های عبدالله زخمی شده بود. دایی رحیم دست‌های عبدالله را با چند تکه پارچه بست. بعد کوله‌پشتی‌اش را آماده کرد و گفت: «برگردیم!»

با اینکه از کوه‌نوری خسته شده بودم، گفتم: «دایی رحیم ما که بالاخره از این کوه بالا نرفتم. حالا اگه خسرو ما رو این‌طوری ببینه، چی جوابش را بدم؟ می‌دونم که حتماً من و عبدالله رو مسخره می‌کنه و برامون دست می‌گیره.»

دایی رحیم دستم را به شوخی پیچاند و گفت: «دوباره اسم خسرو رو آوردی؟! مگه نگفتم که آدم نباید به خاطر حرف این و اون ناراحت بشه؟ به خاطر حرف خسرو که لازم نبود این‌قدر خودت رو ناراحت کنی. شاید خسرو فردا بگه که نمی‌تونی خودت رو بندازی توی چاه، تو خودت رو می‌ندازی

توی چاه؟!»

چیزی نداشتیم که بگویم. دلم می‌خواست یک جمعه دیگر با دایی رحیم و عبدالله بیایم و از این کوه بالا برویم.

شروع کردیم به پایین آمدن از کوه. بعضی جاها پایین آمدن سخت‌تر از بالا رفتن است. دایی رحیم که پایین‌تر از ما بود، گفت: «آدم که کوه می‌یاد، باید هم خوب بالا بره، هم خوب پایین برگرده! کسی که فقط بلده بالا بره، هنر زیادی نداره. باید به‌جا، صحیح و سالم خودش را به پایین کوه برسونه!»

چند تکه ابر پاییزی توی آسمان این طرف و آن طرف می‌رفتند. گاهی هم سایه‌اشان را روی سر ما و کوه می‌انداختند.

عبدالله بیشتر از من دست و بالش درد گرفته و ترسیده بود. داشت زیر لب ناله می‌کرد. دلم خیلی برایش سوخت. به خاطر اینکه من رفتم دنبالش تا برویم کوه. دیگر چیزی نمانده بود که پای کوه برسیم.

کوه سربلند و مغرور، داشت ما و بیابانی را نگاه می‌کرد. مثل اینکه از قبل بزرگ‌تر شده بود. آخرین قدم‌ها را هم برداشتیم و کوه را با خودش تنها گذاشتیم و افتادیم توی بیابانی. حالا من هم توی سرم احساس درد و سوزش می‌کردم.

انگار از ظهر یکی دو ساعت هم گذشته بود. دایی رحیم در حالی که دست گردن عبدالله انداخته بود، سعی می‌کرد خودش را آرام نشان بدهد.

دیگر بیابانی هم داشت به آخر می‌رسید و خانه کوچک ما نزدیک می‌شد.

دایی رحیم گفت که بهتر است عبدالله الان خانه‌شان نرود و بیاید خانه ما، آبی به سر و صورتش بزند و چایی بخورد. خستگی‌اش که در رفت، آن وقت برگرده. این‌طوری اگر مادرش این‌ها او را ببینند، یکدفعه می‌ترسند.

هنوز این حرف دایی رحیم تمام نشده بود که صدای چند تا از بچه‌ها را شنیدم. آن‌ها تا ما را دیدند، زدند زیر خنده. خسرو سرده‌شان بود.

خسرو تا مرا دید، پرسید: «آهای صادق، امروز رفته بودید کوه؟»

برگشتم چیزی بگویم که دایی رحیم زد روی شانه‌ام. خسرو دوباره گفت: «داداش کوچیکه عبدالله گفت که رفتید کوه؛ ولی انگار نتوانستید و پرت شدید پایین!»

بعد جلوتر آمد و با مسخره‌بازی گفت: «ببینم طوری که نشده؟»

دایی رحیم کوبه در جوبی خانه ما را زد. مادرم در را باز کرد. هر کس توی خانه بود، آمد دم در.

دایی رحیم که می‌خواست کسی نترسد، پشت سر هم می‌گفت: «به خیر گذشت، طوری نشده.»

بچه‌ها هنوز توی کوچه داشتند سر و صدا می‌کردند. همان چیزی که می‌ترسیدم، حالا به سرم آمده بود. از ناراحتی دودادم و در را باز کردم.

بچه‌ها اول فکر کردند دایی رحیم است، برای همین برگشتند. مرا که دیدند، دوباره آمدند جلوی در خانه ایستادند. خسرو جلوتر از بقیه آمد و سینه سپر کرد و گفت: «حالا دیگر تنها تنها از کوه پایین می‌افتی و ما را خبر نمی‌کنی ناغلا؟!»

خواستم جوابش را بدهم که صدای دیگری به جای من گفت: «گوش کنید بچه‌ها! با اینکه کوچیکید، اما برای یه بار هم که شده، حرف مردونه بشنوید! همیشه حرف‌زدن راحت‌تر از کار کردنه. اونایی که فقط بلدند حرف بزنند و کار نکنند، هیچ هنری ندارند. خب صادق و عبدالله امروز تا نصف کوه رو بالا رفتند، شما چی؟ شما که از جلوی خونه‌تون یه قدم هم اون طرف‌تر نگذاشتید، چرا این‌قدر شلوغ می‌کنید؟ کسی که کاری نمی‌کنه، حق حرف خشک و خالی زدن هم نداره! برید دنبال بازی‌تون!»

برگشتم توی خانه. سر و صداها داشتند قطع می‌شدند. عبدالله روی پله راهرو نشسته بود و لبخند می‌زد.

یاریگران مجازی

در شماره‌های گذشته با برخی فناوری برتر دهه آینده آشنا شدید؛ شهرهای هوشمند، رایانش ابری، محاسبه‌های کوانتومی، هوش مصنوعی، اینترنت اشیا، نسل جدید تلفن‌های همراه، بلاکچین، کلان‌داده، خودکارسازی، روبات‌ها، رسانه‌های همه‌جانبه، محاسبه‌های ابری، چاپ سه‌بعدی، تجربه کاربری، امنیت سایبری، فناوری نانو و فناوری تحلیل مکانی. در این شماره نیز با فناوری‌های جدیدی آشنا می‌شویم که از یک طرف آینده زندگی بشر را متحول می‌کنند و از سوی دیگر، می‌توانند موجب علاقه‌مندی شما دانش‌آموز عزیز شوند و در انتخاب گرایش تحصیلی روی شما تاثیر بگذارند.

فناوری‌های مبتنی بر انرژی

استفاده از انرژی یکی از داغ‌ترین بحث‌های روز است و دانشمندان و متخصصان بسیاری در جهان، به دنبال دستیابی به انرژی‌های پاک و تجدیدپذیر هستند. منابع انرژی یا «تجدید ناپذیرند» که در این صورت محدودند و فقط یک‌بار می‌توان آن‌ها را مصرف کرد، مانند سوخت‌های فسیلی، و منابع انرژی «تجدید پذیر» که تمام نمی‌شوند و معمولاً آلودگی هم به وجود نمی‌آورند؛ مانند انرژی خورشیدی.

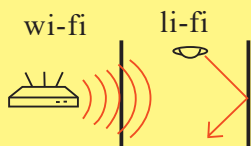


اینترنت و شبکه سریع

روزگاری ارتباط با اینترنت از طریق روش شماره‌گیری یا <Dial up> انجام می‌شد. یعنی مودم رایانه پس از شماره‌گیری و اشغال شدن خط تلفن، به سرویس‌دهنده اتصال پیدا می‌کرد و با سرعتی حداکثر ۵۶ کیلوبایت در ثانیه، اطلاعات رد و بدل می‌شد. حالا به جایی رسیده‌ایم که سرعت‌ها هر روز بالا و بالاتر می‌رود. براساس اطلاعات منتشرشده در دی‌ماه ۱۳۹۸، ایران در اینترنت ADSL^۱ کشور یکصد و سی و سوم و در اینترنت تلفن همراه، کشور شصت و سوم است و کره جنوبی در صدر قرار دارد. در صورتی که از کابل‌های فیبر نوری که متشکل از رشته‌های بسیار نازکی از جنس شیشه یا پلاستیک هستند، به جای کابل‌های رایج تلفن برای ارتباط اینترنت استفاده شود، سرعت تبادل اطلاعات کاملاً تغییر خواهد کرد. به این صورت که در اینترنت ADSL حداکثر ۲۴ مگابیت بر ثانیه سرعت داریم، ولی در فیبر نوری سرعت به ۳۰۰ مگابیت در ثانیه هم می‌رسد.

حالا به شبکه‌های داخلی برسیم.

بسیاری از ما از مودم‌های بی‌سیم یا <Wi-Fi>^۲ استفاده می‌کنیم؛ ولی حالا با ورود فناوری‌هایی همچون «لای - فای»، «آل پیان» و «لورا» شرایط کاملاً تغییر کرده است.



به دلیل محدودیت در فضای این مطلب، فقط درباره «لای - فای» توضیح می‌دهیم. در لای - فای از نور و LED^۳ برای انتقال اطلاعات استفاده می‌شود. به این صورت که این عمل با روشن و خاموش شدن یک لامپ در بازه زمانی بسیار کوتاه در مقیاس «نانوفانی» صورت می‌پذیرد؛ یعنی سرعتی که بسیار سریع‌تر از پلک زدن انسان است. فناوری مذکور در سال ۲۰۱۱ میلادی اختراع شد و توانست به سرعت ۲۲۴ گیگابیت بر ثانیه دست پیدا کند.

۱. ADSL مخفف Asymmetric Digital Subscriber Line به معنی خط اشتراک نامتقارن است و فناوری است که بر بستر کابل تلفن کار می‌کند.
۲. مخفف Wireless Fidelity می‌باشد که یک شبکه بی‌سیم است که در امواج رادیویی و سیستم‌های تلفن همراه از امواج رادیویی استفاده می‌شود.
۳. «دیود ساطع کننده نور» (LED یا Light Emitting Diode)، نوع خاصی از دیودهاست که در صنایع فراوانی همچون روشنایی، تلویزیون و نمایشگرها کاربرد دارد.

فناوری‌های زیست‌سنجی



بیومتریک (زیست‌سنجی) علم و فناوری اندازه‌گیری و تحلیل آماری داده‌های بیولوژیکی افراد است و یا به عبارت بهتر هر خصوصیت فیزیولوژیکی یا ویژگی رفتاری منحصر بفرد و متمایز کننده، مقاوم و قابل سنجش که بتواند برای تعیین یا تایید خود کار هویت و تصدیق اصالت فرد این داده‌ها را مقایسه کند را گویند. امروزه فناوری‌های بیومتریک مختلفی مورد استفاده قرار می‌گیرد و هر کدام مبتنی بر یک خصوصیت فیزیولوژیکی یا رفتاری افراد هستند.

انواع بیومتریک‌ها:

بررسی‌های بیومتریک به دو دسته عمده تقسیم می‌شود:

- **الف) تکنیک‌های رفتاری (Behavioral):** در این روش عمل یا اعمال کاربر سنجیده می‌شود مانند امضا کردن یا بیان کردن یک عبارت؛ مانند نحوه تاپ کردن، امضا نگاری، تشخیص صدا.
- **ب) تکنیک‌های فیزیکی (Physio Metric):** در این حالت، یک خصوصیت فیزیکی مانند اثر انگشت یا الگوی عنبیه و... مورد سنجش قرار می‌گیرد؛ مانند: اثر انگشت، هندسه دست، اسکن عنبیه، چهره نگاری، اسکن شبکه.

مزایای فناوری بیومتریک:

غیر قابل حدس زدن؛ امکان تعیین هویت اصلی و واقعی افراد؛ غیر قابل فراموشی و غیر قابل سرقت؛ عدم نیاز به هزینه‌های امنیتی جهت استفاده از نیروی انسانی؛ غیر قابل تقلب سرعت و راحتی استفاده.

اجزای سامانه بیومتریک:

- **الف) ابزار اندازه‌گیری:** ابزار طراحی شده در سیستم بیومتریک در حقیقت نقش واسطه با کاربر را بر عهده دارد و لذا باید به راحتی توسط کاربران قابل استفاده باشد و در عین حال احتمال خطا در آن بسیار کم باشد.
- **ب) نرم افزار:** این نرم افزار که بر اساس الگوریتم‌های ریاضی طراحی شده است، متغیرهای سنجش شده را با الگوی مرجع موجود در بانک اطلاعات مقایسه می‌کند.
- **ج) سخت افزار:** در طراحی سامانه بیومتریکی، به قطعات سخت افزاری و کاربرد آن‌ها باید بیش از سایر دستگاه‌های مشابه توجه نشان داد تا در انجام محاسبات دچار خطا نشود.



دستیارهای صوتی

در سال ۱۹۹۷ و با ورود هوش مصنوعی به حوزه‌های مختلف فناوری این قابلیت دستخوش تحولات بسیاری بزرگی شد. کاربری این دستگاه‌ها از سخت‌افزار به نرم‌افزار تبدیل شد و کاربری راحت‌تری پیدا کرد. با ورود فناوری‌هایی مانند واقعیت مجازی، واقعیت افزوده و اینترنت اشیاء، نیاز انسان‌ها به دستیار صوتی روز به روز افزایش یافت به طوری که متخصصان فعال در این حوزه آینده را در این زمینه این‌طور متصور می‌شوند که در سال ۲۰۵۰ تمام واقعیت‌های زندگی انسان‌ها با رایانه و ابزارهای دیجیتال گره خواهد خورد و رایانه از حالت دستیار و همراه به یکی از ملزومات زندگی تبدیل خواهد شد که این نکته نیز با وجود پیوند بین انسان و کامپیوتر و گجت‌های دیجیتالی، اهمیت خود را بیش از پیش ظاهر می‌سازد.

این دستیارهای صوتی این قابلیت را در خود دارند تا به طور تمام وقت تمام وظایفی که به طور صوتی یا نوشتاری به آن‌ها سپرده می‌شود را با مدیریت کامل و زمان‌بندی درست در اختیار ما قرار دهند و به مانند یک هوشمند و همیشه در دسترس در انجام امور روزمره ما را یاری کنند.

اختصاراً با سه دستیار صوتی مهم آشنا می‌شویم:

- **سیری (Siri):** دستیار شخصی IOS (سیستم عامل موبایل‌ها و آپدهای اپل) ● دستیار گوگل (Google Assistant): دستیار هوشمند سیستم عامل اندروید ● کورتانا (Cortana): دستیار شخصی سیستم عامل‌های مایکروسافت





بازار آفتی

آفتی

خورشید

می‌وزد
در هوای خانه‌مان
عطر تازه‌ای،
نسیم شاعرانه‌ای
عشق
قند می‌شود
در کنار پای تازه‌دم
عطر هل
نبات و نقل
در کنار هم
خانه با مهربانی پدر،
نگاه مادر
شعر می‌شود
شعر شور و شوق و شادمانه‌ای
باز رشد می‌کند
بذر دوستی
می‌زنند جوانه‌ای

بیوک ملکی

سعادت سادات جوهری





تندیس

این سنگ‌ها
این سنگ‌های ساکت و فاموش
سرهایشان
بر بالش صبرا
با خواب تکراری
ای کاش رودی می‌رسید و فیسشان
می‌کرد با تیشه‌ای
تندیشان می‌کرد

عبدالرضا صمدی

بیشتر بخوانیم

دروازه مردگان

نویسنده: حمیدرضا شاه‌آبادی

ناشر: افق

چاپ اول: سال ۱۳۹۷

تلفن: ۰۲۱۶۶۴۱۳۳۶۷

داستان از ورود چندین نسخه کاغذی قدیمی به خانه یک هنرمند آغاز می‌شود، دست‌خط و نوشته‌هایی که پای پسر نوجوان روایت‌کننده ماجرا را به محله‌ای قدیمی و خانه‌ای مربوط به سال‌های دور گذشته باز می‌کند، خانه‌ای با دیوارهایی بلند، دیوارهایی که اجساد بسیاری را در خود جای داده و یک قبرستان عمودی را به وجود آورده‌اند. مرور خاطرات رضاقلی‌میرزا، و حالا ادامه ماجرا.....



برگزیده
هفدهمین
جشنواره کتاب
رشد

قمر بنی‌هاشم

فانه از ذکر و دعا لبریز شد
کوفه از رنگ و صدا لبریز شد
آمدی و با صدای پای تو
شهر از بوی خدا لبریز شد
غنچه‌گفت از برگ و گل زیباتر است
باغ فندیر: از گلستان خوبتر
با وفا و صاف و ساده، مهربان
از نسیم و ابر و باران خوبتر
دست‌هایش پشمه‌ای از نور بود
پشمه‌هایی روشن و دلفواه داشت
چلچراغ آسمان‌هاشمی
شاید اصلاً نسبتی با ماه داشت

علی اصغر نصرتی

آب

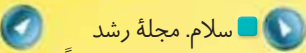
جاری‌ست در جان زمین
مس زلال و صاف تو
لبریز شور و زندگی‌ست
هر قطره شفاف تو
در رود و اقیانوس‌ها
در ساقه ترد گلی
پای بساط پشمه‌ها
هر روز گرم قل قلی
اندیشه‌های سبز تو
جاری‌ست در رگ‌های برگ
سر می‌رسی از آسمان
همراه باران و تگرگ
وقتی که فیس یک پکلی
وقتی که شر شر می‌کنی
من مطمئنم از خدا
داری تشکر می‌کنی

سمیه تورجی

۳۰ کیلومتر تا مدرسه

بچه‌ها سلام. سال نو مبارک.

برایتان گفتم که سال نو، مساوی است با برنامه‌های نو برای زندگی. مساوی است با حس تغییر و نو شدن. برای ما بنویسید که در سال جدید چه برنامه‌هایی دارید؟ از هدف‌ها و آرزوهایتان بنویسید، و بگویید که چطور می‌خواهید به آن هدف‌ها برسید. نقشه عملی شما چیست؟ در ضمن یادتان نرود که نظر خودتان را در مورد بخش‌های گوناگون مجله برای ما بفرستید.



■ سلام. مجله رشد
نوجوان بسیار عالی است. لطفاً درباره
بخش‌های متنوع ایران در مجله
مطالبی داشته باشید.

دنیا سیاوشی، پایه هفتم، نهاوند

■ با عرض سلام و خسته نباشید. لطفاً
اگر ممکن است، بخشی برای آموزش
درآمدزایی به مجله اضافه کنید.

ابوالفضل آجنگان، پایه هفتم، بابل

■ سلام. لطفاً در مورد سختی راه مدرسه از روستا به شهر
مطالبی بگذارید تا بچه‌های شهر با مشکلات بچه‌های روستا
بیشتر آشنا شوند. ما هر روز باید مسافتی ۳۰ کیلومتری را
برای رفت و آمد به مدرسه طی کنیم. با تشکر.
دوست خوبم پیامت را خیلی دوست داشتم. من
زندگی در روستا را تجربه کرده‌ام و با تلخی‌های
و شیرین‌های آن آشنا هستم. بچه‌هایی که در
شهرها زندگی می‌کنند، تصور درستی از زندگی
روستایی ندارند. از تو می‌خواهم که خودت از
تجربه‌هایت برایمان بنویسی تا در مجله استفاده
کنیم.

راستی یادت باشد، این مشکلات در آینده از تو
انسان قوی‌تری می‌سازد؛ مطمئن باش.

سید محمدرضا طباطبایی، پایه هفتم، استان اصفهان

■ سلام و خسته نباشید. مجله شما خیلی
سرگرم کننده نیست و همه‌اش خواندنی
است. لطفاً عکس و طنز بیشتری در مجله
استفاده کنید.

حسین لطفی، ۱۴ ساله، کرج

■ سلام. ممنون از مطالب خوبتون. لطفاً
درباره زندگی نامه بازیگران نوجوان مطالبی
در مجله چاپ کنید.

ترنم بذرافشان، پایه هشتم، تهران



با عرض سلام و خسته نباشید. لطفاً مطالبی دربارهٔ فضا و منظومهٔ شمسی چاپ کنید.

حدیثه عباسی، پایهٔ هفتم

زندگی را باید دید. زندگی را باید نوشید. زندگی را باید لمس کرد تا بتوان فهمید زندگی چه معنی دارد.

نیایش صادقی، پایهٔ هفتم، فیروز کوه

سلام. لطفاً در بخشی از مجله گلدوزی، خیاطی و نقاشی با گواش را آموزش دهید.

زهرا رحمتی، ماسال

سلام. لطفاً در مجله آموزش پزشکی داشته باشید.

صابر مختارپور، ساری

مجلهٔ «رشد نوجوان» بسیار مفید و جامع است و من همیشه آن را مطالعه می‌کنم و یکی از طرفداران پروپاقرص آن هستم. قسمت‌های «ضد زنگ» و «تاریخ علم» بسیار جالب و دارای تصویرگری زیبا هستند. اگر امکانش هست، مطالب بیشتری را به آزمایش علمی اختصاص دهید.

محمد رضا رضائی، پایهٔ هشتم، سبزوار

سلام و عرض ادب خدمت کارکنان مجلهٔ «رشد نوجوان» و هم‌پاتوق‌های عزیز. من کتاب خواندن را دوست دارم و همیشه کتاب می‌خوانم. مجلهٔ شما هم واقعاً عالی است. بخش داستان‌ها که دیگر عالی‌تر.

امیدوارم پیشرفتتون همین‌طور ادامه داشته باشه. محدثه زارع، پایهٔ نهم، تبریز

از شما ممنونم محدثه جان

لطفاً جدول‌ها را کمی جذاب‌تر کنید.

سعید رجبی، پایهٔ هفتم، همدان

لطفاً بخش «ضد زنگ» را بیشتر کنید.

حسن اقبالی، تبریز

سلام به شما که برای مجلهٔ «رشد نوجوان» زحمت می‌کشید. اگر ممکن است در مجله مطلبی دربارهٔ روبه‌رو شدن با ترس چاپ کنید.

زینب پرزور، پایهٔ هفتم، اردبیل

سلام. مجلهٔ شما خیلی عالی است. می‌خواستم بگویم یک صفحه در مجله به فوتبال اختصاص بدهید. چون من عاشق فوتبال هستم و در این رشته مقام هم آورده‌ام.

محدثه خدابخشی، پایهٔ هفتم، تبریز

سلام. تشکر فراوان از مطالب مفیدتون. لطفاً در مجله بخشی را به آشنایی با شغل‌ها و رشته‌های تحصیلی اختصاص دهید. خیلی ممنون.

سیده کوثر اسحق، پایهٔ نهم، تبریز

وقتی که داشتیم از مدرسه به خانه برمی‌گشتم، باد شروع شد. تند رفتم، ولی باد شدت گرفت. من یکجا نشستم و سرم را روی زانوهایم گذاشتم و به صدای هوهوی باد و تکان خوردن برگ‌ها گوش کردم. آنجا نشستم تا شدت باد کم شود، ولی نشد. از لای انگشت دستهایم به تکان خوردن برگ درخت‌ها نگاه کردم. ناگهان باران گرفت. صدای هوهوی باد با چیللیک چیللیک باران قاطی شده بود. واقعاً عالی بود.

از جایم بلند شدم. یک کتاب را از داخل کیفم درآوردم و آن را روی سرم گذاشتم و راه افتادم طرف خانه. باران روی کتابم می‌خورد. خودم را سریع به خانه رساندم، لباس‌هایم را عوض کردم، روی تختم دراز کشیدم و به صدای باران و باد گوش کردم.

نداسلمانی‌فرع، پایهٔ هشتم

تصویرهای بسیار زیبایی ساخته بودی. من واقعاً آن فضا را حس کردم. آفرین ندای عزیز.



زمین چرخان

مردمان تمدن‌های باستان، با نگاه به طلوع و غروب ستارگان به همراه ماه و خورشید در آسمان، تصور می‌کردند که همگی آن‌ها به دور زمین می‌چرخند. دانشمندان مشهور یونانی مانند «بطلمیوس» و «ارسطو»، این نظریه را تبلیغ کردند و پس از آن‌ها، نظریه «زمین مرکزی» تا قرن‌ها پایدار ماند.

طی آن سال‌ها، اگرچه دانشمندانی هم بودند که حرکت ستارگان در آسمان را مربوط به چرخش زمین به دور خود می‌دانستند، اما نخستین آزمایشی که حرکت وضعی زمین را اثبات کرد، آزمایش «آونگ فوکو» بود که در سال ۱۸۵۱ در پاریس انجام شد.

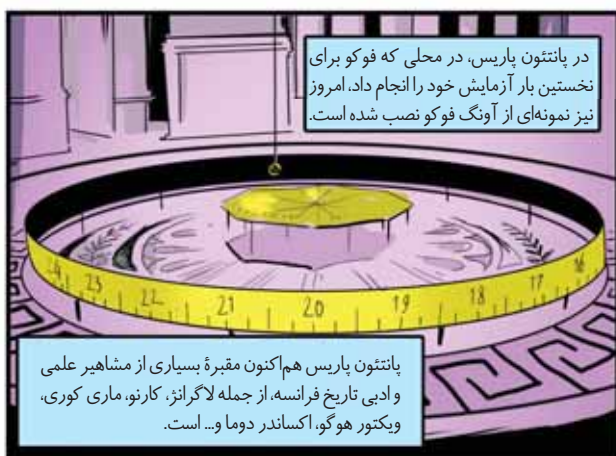
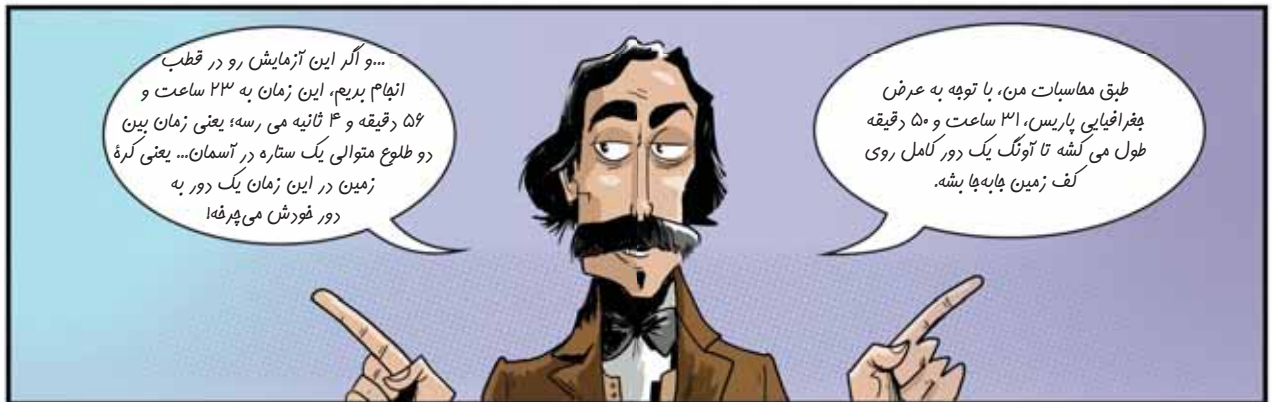
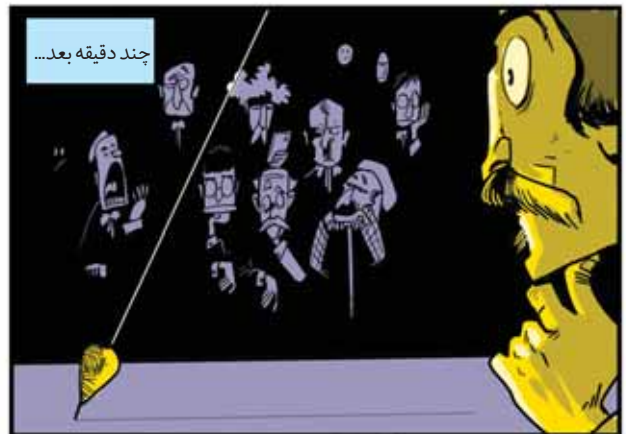


سرانجام در سال ۱۸۵۱، لئون فوکو آزمایش هوشمندانه‌ای را در کلیسای «پانتئون» شهر پاریس به نمایش گذاشت که ثابت می‌کرد زمین به دور خود می‌گردد.



در قرن‌های ۱۰ و ۱۱ میلادی، ابوسعید سجزی در ملاقاتی با ابوریحان بیرونی، از نوع جدیدی از ابزار نجومی رایج آن زمان، یعنی «اسطرلاب»، رونمایی می‌کند که بر پایه چرخش زمین به دور خود ساخته شده است.





پدافند غیرعامل

استتار

اختفا یا پنهان‌کاری

فریب

پوشش

جا به جایی و پراکندگی

مقاوم‌سازی

اعلام خطر

از آغاز تشکیل تمدن‌های کوچک و بزرگ، بخش عمده حوادث تاریخی را موضوع جنگ به خود اختصاص داده است. در این جنگ‌ها یک طرف متجاوز است و طرف دیگر علیه متجاوز دفاع می‌کند. اگر بسیاری از اختراعات بشری با الهام از جهان آفرینش و دنیای حیات وحش انجام گرفته است، در عرصه «دفاع غیرعامل» یا همان «پدافند غیرعامل» نیز دانشمندان با تقلید از جهان حیوانات شیوه‌های نوینی را ابداع می‌کنند. در طبیعت یک شکار برای در امان ماندن از خطر حیوان شکارگر ترندهایی به کار می‌گیرد که در دنیای ما انسان‌ها به نام پدافند غیرعامل معروف است. از شش سامانه دفاعی در جهان حیوانات پنج سامانه آن‌ها سامانه‌های دفاعی غیرعامل هستند. استتار یا هم‌رنگ شدن با محیط، حيله و فریب، حرکت و جا به جایی، مقاوم‌سازی، و مکان‌یابی در زمره دفاع‌های غیرعامل هستند، و بالاخره مبارزه و جنگ رو در رو که با دندان، چنگ، شاخ و... انجام می‌گیرد، «دفاع عامل» به شمار می‌آید.

از آنجا که در دنیای متلاطم امروز کشورهای استکباری برای دست‌اندازی به حاکمیت کشورهای آزادی‌خواه و مستقل از هر نوع حربه‌ای، از جمله قدرت نظامی‌شان استفاده می‌کنند، تمام کشورها موضوع پدافند غیرعامل را بسیار جدی تلقی می‌کنند. و هر روز بر میزان دانش این نوع آمادگی دفاعی افزوده می‌شود.

«دفاع نظامی» یا پدافند عامل به دفاعی گفته می‌شود که لازمه آن به کارگیری جنگ‌افزار است و به منظور خنثی‌سازی عملیات خصمانه هوایی، زمینی و دریایی دشمن انجام می‌گیرد. اما دفاع غیرنظامی شامل تدابیری است که در آن از جنگ‌افزار خبری نیست و با اجرای آن از وارد شدن خسارت‌های مالی به زیرساخت‌ها و تجهیزات، و همین‌طور تلفات انسانی جلوگیری می‌شود.

اصول پدافند غیرعامل عبارت‌اند از:

۱. استتار؛ ۲. اختفا؛ ۳. فریب؛ ۴. پوشش؛ ۵. جا به جایی؛ ۶. مقاوم‌سازی ۷. اعلام خبر.



یا هم‌رنگ شدن با محیط پوشش خز طلایی‌رنگ یک یوزپلنگ در میان علفزاران آن را به خوبی با محیط اطرافش هم‌رنگ می‌کند. این سربازان هم با پوشیدن اونیفورم‌هایی که هم‌رنگ محیط جنگل است، استتار کرده‌اند.



پنهان کاری به اقداماتی گفته می‌شود که از قرار گرفتن تأسیسات و تجهیزات در دید مستقیم دشمن جلوگیری می‌کند. اختفای یک واحد نظامی در پشت پردهای از دود. بچه شیرها هنگام تولد خز پشمالوی خال‌خالی دارند که آن‌ها را از دید جانوران دشمن مخفی نگاه می‌دارد.



به هر نوع تدبیری گفته می‌شود که سبب گمراهی نیروهای دشمن می‌شود. دم و بدن این مارمولک به نام «دم برگی» شبیه این برگ است و کاملاً آن را از دید مخفی نگه می‌دارد و آن را شبیه یک برگ واقعی می‌نمایاند. ماکت یک فرودگاه دروغین.



یعنی یک اقدام موقتی برای مخفی ماندن از دید دشمن. این تانک با پخش کردن پردهای از دود، از نوعی پوشش برای دور ماندن از دید دشمن استفاده کرده است. این اختاپوس با پخش کردن جوهری به رنگ تیره، خودش را از دید دشمن مخفی کرده است.



تمرکززدایی به منظور کاهش آسیب‌پذیری در برابر عملیات دشمن. به گونه‌ای که هدف واحدی را برای دشمن تشکیل ندهند. آرایش نظامی چندین فروند ناو جنگی با رعایت اصل پراکندگی. این گورخرها با پراکنده شدن در اطراف، مانع از آن می‌شوند که حیوان شکارگر بتواند یکی را از میان آن‌ها انتخاب کند.



هر نوع حفاظتی است که در برابر اصابت موشک و بمب مقاوم باشد و از صدمه دیدن نیروها و تجهیزات جلوگیری کند. نمونه‌ای از یک پناهگاه زیرزمینی برای در امان ماندن از حمله موشکی یا هوایی، آشیانه برج مانند موریانه‌ها.



اعلام خطر زود هنگام یعنی آگاهی زودهنگام از خطر تعرض نیروهای دشمن. گوزن دم‌سفید هنگام احساس خطر دمش را بالا نگاه می‌دارد تا سایر هم‌نوعانش را از وقوع خطر با خبر کند. سیستم رادار با ردیابی موقعیت هواپیماهای دشمن نیروهای خودی را از وجود خطر آگاه می‌سازد.

بداهه‌های بهار

تازه‌جوانه زده‌درخت‌ها با لطافت دست کشید و زندگی را از این فاصله نزدیک لمس کرد. می‌شود چشم‌ها را بست و به آواز پرنده‌هایی که از کوچ بازگشته‌اند، گوش داد. می‌توان بوی بارانی را نفس کشید که تازه باریدن گرفته است، و در یک چشم برهم‌زدن تن خیابان و درخت و گریه‌ها را قلقلک می‌دهد و حسایی خیسشان می‌کند. بعد از آن باید بوی سبزی تازه زندگی را نفس کشید. همان عطری که بعد از بارانی دل‌نشین بادها از درختان هدیه می‌گیرند و در جهان پخش می‌کنند. آن زمان است که باید به احترام بهار از جا بلند شد و تعظیم کرد در برابر حضرت زندگی.

بهار که می‌شود یک دفتر یادداشت برمی‌دارم و از حس‌های هر روزهم در آن می‌نویسم. قلب‌ها در بهار منقلب می‌شوند، دگرگون می‌شوند، وسیع می‌شوند و مهربان‌تر. قلب‌ها ذهن ما را به شعر و واژه باز می‌کنند. هر کس باید در بهار دفتری داشته باشد تا همه بداهه‌های بهار را یادداشت کند.

آفرینش شگفت تو پر از معجزه است و با این حال همین بهار برای دنیا کافی است. همین که جهان از نو زنده می‌شود و

زندگی به خواب زمین

برمی‌گردد، کافی است.

همین مرا کفایت می‌کند تا

باور کنم، تویی که یک جهان را

زندگی دوباره می‌بخشی، بسیار

آسان می‌توانی به من، بارها و

بارها، زندگی دوباره ببخشی. این

بار عطر بهار که از پنجره به مشام

رسید به احترام تو باید بایستم؛ تو

که با اشاره‌ای زنده می‌کنی و جان

می‌دهی؛ تو که زندگی از بی‌شمار

نام‌های باشکوه است، حضرت

مُعید*.

بهار فصل دلخواه من است. چیزی به اندازه بهار نمی‌تواند حال مرا خوب کند. زهرا می‌گوید باران‌های پاییزی محشرند. می‌گوید باران‌های پاییزی حالش را خوب خوب می‌کنند. می‌گوید قدم‌زدن روی برگ‌های پاییزی برایش لذت‌بخش‌ترین کار دنیاست. حتی یک‌بار گفت: هیچ چیز به اندازه دست کشیدن روی برف‌ها نمی‌تواند ته دلش را از شوق خالی کند. من همه‌این زیبایی‌ها را دوست دارم، اما می‌گویم بهار معجزه‌ای دیگر است. معجزه‌ای که شبیه به هیچ زیبایی دیگری نیست.

این روزها دلم می‌خواهد ساعت‌ها طبیعت را تماشا کنم؛ چه از پشت پنجره کلاس چه از پشت پنجره خانه. بعد لابد یا خانم معلم یا مادر مرا صدا می‌زنند و می‌پرسند حواسم کجاست؟ کاری نمی‌شود کرد. من سر به‌هوای فصل بهارم!

راستش فکر می‌کنم در بهار بیشتر از هر زمان دیگری به زندگی نزدیکم. می‌شود روی برگ‌های

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْتَك تَرَى
الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ
اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتِ
إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

از آیات او این است که زمین را خشک و خاضع می‌بینی. اما هنگامی که آب بر آن می‌فرستیم، به جنبش در می‌آید و نمو می‌کند. همان که آن را زنده کرد، مردگان را نیز زنده می‌کند. او بر هر چیز تواناست

(سوره فصلت، آیه ۳۹).

*. «مُعید» از نام‌های خداوند و به معنی بازگرداننده و دوباره زنده‌کننده است.

ایستگاه!

• سعیده موسوی زاده زاده • تصویرگر: حمیدرضا اکبری

فینه فضایی





بستنی قیفی

• شهرام شفیعی



۱ در یک شب تابستانی، ما رفتم فیابان

بستنی فروش ها. موقع پیاده روی، من و آتی درخت ها را می شمردیم. آن قدر شمردیم که فسته شدیم. بعدش هم دلمان بستنی قیفی خواست. مامان هم دلش یک بستنی قیفی کوچولو خواست. ما رفتم توی یک مغازه تا بستنی بفریم اما بستنی قیفی ها خیلی خیلی بزرگ بودند! مامان گفت: «نه... من چیزی را که از خودم بزرگ تر باشد، نمی خورم... برویم یک جایی که بستنی هایش کوچک تر باشد.»

بابا گفت: «من می توانم این بستنی های کنده را تا آفریقا بفرم!»

۲ بستنی فروشی بعدی هم فقط

بستنی قیفی های خیلی بزرگ داشت. یک نفر، نصف بستنی اش را خورده بود و بقیه اش را انداخته بود توی پیاده رو! آن بستنی بیچاره، مثل آدم غصه داری بود که گلاب درازش یک وری شده باشد و لب و لوله اش هم آویزان باشد!

من گفتم: «بیاید ما هم از همین بستنی ها بفریم. اگر نتوانستیم بفریم، بقیه اش را می اندازیم دور. توی پیاده رو هنوز جا هست!» آتی گفت: «بستنی را با شیر گاوها درست می کنند. اگر بستنی ات را بیندازی دور، انگار شیر را ریخته ای دور... اگر شیر را بریزی دور، انگار گاو را انداخته ای دور!»

۳ مامان گفت: «این فیابان پر از بستنی فروشی است. همین طور قدم



پس دیگر لازم نبود بروند شهر بازی!

۷ رو به روی شهر بازی، یک بستنی فروشی دیگر بود. آن جا فیلی شلوغ بود و همه همدیگر را هل می‌دادند. بستنی‌های گنده و دراز از دست مردم می‌افتاد زمین. هر کس بستنی‌اش می‌افتاد، می‌رفت توی صف تا یک بستنی دیگر بفرد.

۸ پیرمرد و پیرزنی با بستنی‌های بزرگ آمدند و روی نیمکت نشستند. هر دو تایشان عصا داشتند و دست‌هایشان هم می‌لرزید. پیرمرد به پیرزن گفت: «همین جا بنشینیم و بستنی‌هایمان را بفوریم. هر وقت تمام شد، برویم خانه.» آن‌ها به طرف نیمکت رفتند و نشستند. اما همان موقع، دست‌هایشان لرزید و بستنی‌ها از روی قیف‌ها افتاد. پیرزن و پیرمرد به قیف‌های خالی نگاه کردند. پیرزن گفت: «خب... بستنی‌هایمان هم تمام شد!» پیرمرد گفت: «امشب روی این نیمکت فیلی فوش گذشت. حالا می‌توانیم برویم خانه!»

۹ بابا فکری کرد و گفت: «فهمیدم!... بیایید ما هم چهار تا قیف بستنی خالی دستان بگیریم. بعد یک عالمه پرخ فلک سوار شویم. وقتی سرمان گیج می‌رود، به قیف‌ها نگاه می‌کنیم و فکر می‌کنیم بستنی فوره‌ایم!»

۱۰ ما برای رد شدن از خیابان، رختیم روی پُل عابر پیاده. از آن بالا، ما یک بستنی فروشی دیدیم. مردم با بستنی قیفی‌های کوچک، از آن جا می‌آمدند بیرون. من گفتم: «نگاه کنید، بستنی قیفی کوچک. جانی‌مان!» ما فوش‌ها را شل شدیم و تندی رختیم پایین تا بستنی قیفی کوچک بفرییم. اما بستنی قیفی‌های آن مغازه هم فیلی بزرگ بود!

می‌زنیم و می‌رویم تا بستنی کوچک پیدا کنیم.» بابا از مامان پرسید: «راستش را بگو... اگر امشب یکی از این بستنی‌های بزرگ را برایت بفردم، نمی‌توانی آن را تا آفر بفوری؟» مامان تقویمش را از توی کیفش بیرون آورد و آن را ورق زد. بعد گفت: «پرا... می‌توانم... به شرطی که تا سه شنبه وقت داشته باشم!»

۱۳ چند نفر روی نیمکت‌ها نشسته بودند. چند تا بستنی نیم فورده هم این طرف و آن طرف آن‌ها افتاده بود. من گفتم: «نگاه کن... هر کس دو تا لیس به گاو بر بفت زده و آن‌ها را انداخته اند دورا!»

۱۵ جلوی یک دستگاه بستنی قیفی، ما آقای همسایه و همسر و بچه‌شان را دیدیم. آن‌ها نفری یک بستنی فیلی بزرگ فزیده بودند. فانم همسایه گفت: «ما داریم با بستنی قیفی‌های فوشگل مان عکس می‌گیریم. شما هم از این بستنی‌ها بفزید تا با هم عکس بگیریم.» مامان به فانم همسایه گفت: «اگر من بستنی به این بزرگی بفورم، آن قدر شیرین می‌شوم که مگس‌ها می‌نشینند رویم!»

۱۶ آقای همسایه بستنی قیفی بزرگش را تا ته فورد. بعد، تنه‌درخت را دو دستی بغل کرد تا نیفتد. - سرم دارد گیج می‌رود. چشم‌هایم جایی را نمی‌بیند. فانم همسایه گفت: «باید نصف بستنی‌ات را می‌انداختی دور. هر وقت این همه بستنی می‌فوری، حالت بر می‌شود. این همه بستنی برای سلامتی خوب نیست.» بچه همسایه هم گفت: «من هم سرم گیج می‌رود.» آقای همسایه گفت: «پس دیگر لازم نیست امشب پرخ فلک سوار شویم!»

آن‌ها می‌خواستند پرخ فلک سوار شوند تا سرشان حسابی گیج برود. اما حالا سرشان داشت با بستنی گیج می‌رفت...!



آتی گفت: «از بالای پُل، همه چیز کوچک دیده می‌شود!»

می‌رود و به آرم نگاه می‌کند»

۱۴ مامان سرّ م را تمیز کرد و گفت: «هالا که این جوری شد، ما هتماً امشب باید بستنی قیفی کوچک بفوریم.»

۱۵ من کمی فکر کردم و گفتم: «آهان ... می‌توانیم بستنی قیفی بزرگ بگیریم. نصف بستنی قیفی‌هایمان را می‌فوریم و نصف‌اش را می‌اندازیم دور. آن وقت انگار بستنی کوچک فوره‌ایم!» آتی گفت: «پس آن نصفه که انداخته‌ایم دور چی؟... یعنی نصف بستنی‌مان را هدر برهیم؟»

من گفتم: «نه... هفته بعد بستنی نمی‌فوریم. یعنی الکی هوا را لیس می‌زنیم. یعنی مثلاً داریم آن نصفه دیگر را می‌فوریم.»

۱۶ بابا یک تاکسی گرفت و گفت: «پچه‌ها بیایید سوار شوید. فکر کنید الان نصف بستنی را فوره‌اید!... هفته بعد هم می‌آییم نصف واقعی‌اش را می‌فوریم!» مامان پشیم‌هایش را غمگین و درشت کرد. بابا فهمید که مامان بستنی می‌فواهد. به فاطمه همین، از آقای راننده معذرت فواهی کرد و گفت ما سوار نمی‌شویم.

۱۷ توی یک بستنی‌فروشی دیگر، بابا به فروشنده گفت: «پچه‌های من فسته شده‌اند و دهانشان هم آب افتاده. ما فقط چهار تا بستنی قیفی کوچک می‌فواهیم!» آقای بستنی‌فروش گفت: «اشکالی ندارد. من به شما بستنی کوچک می‌دهم. حتی اگر بفواهید، بستنی بزرگ هم می‌دهم. به شرطی که اول، پول تان را به من نشان بدهید!»

۱۸ بابا از شنیدن این حرف فیلی عصبانی شد. یعنی رنگ صورتش مثل بستنی توت‌فرنگی شد. اما چیزی

بابا دست مامان را گرفت و بُرد توی مغازه بستنی‌فروشی. من و آتی هم با دهان‌های آب افتاده دنبالشان رفتم. بابا به فروشنده گفت: «دوساعت است پچه‌های من هوس بستنی قیفی کرده‌اند آقا!... فواهش می‌کنم چهار تا بستنی کوچولو به ما بدهید!» فروشنده به شاگردش گفت: «چهار تا بستنی بزرگ بده به این آقا!... بزرگ‌تر از همیشه!... مهمان من ... پولش را بگیر!... بگذار امشب به این پچه‌های زبان بسته فوش بگذرد!»

مامان گفت: «ما بستنی مبانی نمی‌فواهیم آقا. ما پول داریم که برای خودمان بستنی بفوریم. فقط نمی‌فواهیم بستنی اضافی را بریزیم دور.» بابا گفت: «بله... دوست نداریم سرمان گیج برود و درخت را بغل بگیریم!»

۱۹ من دهانم حسابی آب افتاده بود. فودم را پسبانده بودم به دستگاه بستنی و داشتم از آن زیر نگاه می‌کردم. شاگرد مغازه، حرف مامان و بابا را باور نکرد. این بود که گفت: «فحالت نکشید. اشکالی ندارد. بعداً پول بستنی‌ها را بیاورید.»

بعد از این حرف، شاگرد مغازه دستش را به طرف دستگاه بستنی برد تا برای ما بستنی بریزد. بابا فواست جلوی او را بگیرد. بنابراین، فودش را انداخت روی شاگرد مغازه. دست شاگرد مغازه فورد به میله دستگاه. میله دستگاه رفت پایین و یک عالمه بستنی ریفت روی سر من!... هالا من از همه بستنی قیفی‌ها بزرگ‌تر بودم!

۲۰ یک پسر بچه لوس که شلوارک و جوراب‌های ساق بلند داشت، مرا دید. بعد یکهو گریه کرد و به مادرش گفت: «من یکی از این بستنی قیفی‌ها می‌فواهم که راه

۱۹) کم کم مردم داشتند می رفتند خانه هایشان و پیاده رو قفلت شده بود. مغازه های بستنی فروشی هم داشتند می بستند. ناگهان آتی پرید بالا و گفت: «یک فکر جالب!»

۲۰) آتی نقشه اش را زیر گوش ما تعریف کرد. بعد، دست ما را گرفت و پیش بستنی فروش مهربان برد. همان بستنی فروشی که می خواست به ما بستنی مبنای بدهد. بابا گفت: «سلام آقای بستنی فروش... یاد تان هست می خواستید ما را مهمان کنید؟... ما فقط چهار تا بستنی کوچک می خواهیم.»

بستنی فروش مهربان برای ما چهار تا بستنی کوچک ریفت. بعد از این که بستنی ها را خوردیم، مامان پول آن ها را داد و گفت: «ببخشید آقای بستنی فروش... ما نمی خواستیم بقیه بستنی هایمان را دور بریزیم. اگر بستنی نصفه را دور بیندازیم، گریه می کند و آب می شود. حالا ما فوش مال ایم و بستنی ها هم فوش مال اند.»

بیشتر بخوانیم

مالک فکر خود باشید

نویسنده: نگار زاده ختمی مآب

ناشر: دیبایه

چاپ اول: سال ۱۳۹۷

تلفن: ۰۲۱۲۲۸۵۵۶۵۱

این کتاب در شش فصل به مالکیت فکر و ضرورت ثبت ایده ها با روشی نو پرداخته است. نویسنده در فصل اول به حقوق مالکیت فکری و انواع حق مؤلف و حقوق مالکیت صنعتی و اهمیت آن با طرح داستان تصویری پرداخته است. در فصل دوم به روند شکل گیری یک اختراع و راه های الهام اختراع پرداخته است. در فصل سوم از پتنت کارآمدترین دزدگیر برای حفاظت از اختراعات و راه های ثبت اختراع می گوید. فصل چهارم در مورد کپی رایت و قوانین حمایت از هنرمندان است. در فصل پنجم در مورد علائم تجاری و علائمی که در تجارت، کار و پیشه به کار می رود و محصولات و خدمات یک شرکت یا شخص را از دیگر شرکت ها و اشخاص متمایز می کند، می گوید. و در فصل آخر با ثبت صنعتی و اهمیت آن آشنا می شویم.

برگزیده

هفدهمین
جشنواره کتاب
رشد



نگفت و دستش را کرد توی جیبش تا کیف پولش را در بیاورد. کیف پول، آن جا نبود. توی جیب های دیگر هم نبود. بابا گفت: «کیف پولم... کیف پولم را دزدیدند!» فروشنده گفت: «بستنی مبنای فیلی فوش مزه است، نه!؟... اما ما این جا فقط بستنی پولی داریم!» کیف پول بابا پیش مامان بود. مامان کیف پول بابا را داد. بعد گفت: «برویم یک جای دیگر بستنی بخریم.»



ایستگاه شعر



فکرهای سمج

فکرهای سمجی دارم و گاهی به سرم می‌پسبند
مثل چسب و ژل مو
یا زالو

فکرهای بد و پر پیچ و خم تو در تو
مادرم می‌گوید،
فکر را باید شست
چسب را باید کند
زود حمام برو که سرت را شیش فکر شورک باز تصرف نکنند

ذهن من چاره ناهمواری ست
سر به سر شیب و فراز
پاله یا دست انداز
پدرم می‌گوید،
چاره را باید هموار کنیم
راه حلش ساده است
بولدوزر آماده ست
این کتاب سه هزار و صد و هفده برگه
راه حل همه دغدغه‌ها را داده ست
من ولی غرق در افکار سمج
با خودم هم دردم
تا امیدانه به دنبال دو گوش شنوا
باز در تبلت و در گوشی خود می‌گردم

• معنیه موسیقی زاده

خر

چرا فر پیش مردم
ندارد احترامی؟
کسی هیوان ندیده
به این خوبی و رامی
به جز خدمت به مردم
نگرده کار دیگر
در این دنیا ندیدم
کسی ساکت تر از خر
نه ناهلی نه کینه
نه آزار و اذیت
فوشم می‌آید اصلاً
از این فهم و فزیت
کسی که بد بگوید
به این هیوان کم رو
از این بی‌احترامی
فجالت می‌کشند او

• محمد دهخیزی



ایستگاه خنده

سر میزی

• امیرحسین رحیمی زنجان‌جو

همیشه همین که پایش را توی کلاس می‌گذاشت، قبل از نشستن یک لنگه ابروی پرپشتش را بالا می‌انداخت؛ فوراً با دست پهن و پر زورش می‌زد روی کتف کسی که سر اولین میز نشسته بود. بعد با صدای کلفتش می‌گفت: «شما بیا پا تفته!»

آن وقت، رنگ من مثل گچ پای تفته میشد. توی دلم هر چی هم دق‌قل‌هوالله و دعای دفع بلا بلند بودم می‌خواندم و بلند میشدم می‌رفتم پای تفته. تا آخر کلاس یک لنگه پا جلوی تفته می‌ایستادم و مسئله حل می‌کردم. حل که نه، فقط عین ماشین‌تقریر هر چی می‌گفت، روی تفته می‌نوشتم.

یک روز به بغل دستی‌ام که بچه فرفون بود، ده هزار تومان دادم که جای من بنشیند.

آن روز مثل همیشه، همین که پایش را توی کلاس گذاشت، فوراً با دست زد روی کتف بغل دستی‌ام که سر میز بود؛ بعد با صدای کلفتش به من گفت: «ایشون فیلی اومدن پای تفته. حالا شما بیا!»



گواهی مریض

گفتم: «داری میری بیرون؟»
همانطور که سنباق زیر روسری‌اش را می‌بست گفت: «آره مامان چون! یه قانونم دگتره - فردا پیرش کنه - شنبه‌ها می‌آد، مجانی قانونمای بی‌سرپرست و بدبخت رو دوا درمون میکنه. دارم میرم فردم رو نشونش بدم.»
با فوشمالی گفتم: «چه فوب! دیروز که یارته امتحان ریاضی داشتیم نرفتم. اگه تونستی یه گواهی هم برا من بگیر.»

مامان افماش رو تو هم کرد؛ «پرا نرفتی پسر؟ مگه می‌فواهی بدبخت بشی؟»
فردم رو لوس کردم: «مامان چون! ارواح فاک بابا چون! اگه نگیری صفر میشما!؟!»
مامان چون بدون این که جوابم را بدهد در را بست و رفت.

صبح که چشمم را باز کردم دیدم یک رُبع به هشت است. دست و صورت نشسته کیفم را روی کولم انداختم، برو برو رویه مدرسه. تا رسیدم دیدم بچه‌ها سر صف‌اند و آقای ناظم دارد اسم غایبی‌های دیروز را می‌خواند. همین که اسمم را خواند، رفتم روی سکو. گواهی‌ام را از توی کیفم در آوردم و دادم. بعد از این که گواهی را گرفت و خواند، دستش را جلوی دهانش گرفت و شروع کرد به خندیدن.

ایستگاه پافان



(از قصه‌های ضرب المثل)

توی ده ما مردی زندگی می‌کرد که فیلی لاف می‌زد. روزی مرد لاف زن که به او «هشمت پافان» می‌گفتند، راهش را در چنگل گم کرد و شب، فسته و مانده از راه رسید و یک راست به قهوه‌خانه رفت. دوستانش دورش را گرفتند و پرسیدند: «تا حالا کجا بودی؟ نگرانت شدیم. فکر کردیم هتما گم شدی.»

هشمت پافان فکر کرد و گفت: «من گم بشم؟ من همه چنگل رو مثل کف دستم بلدم.»

یکی پرسید: «پس چرا رنگت پریده؟»

هشمت پافان باز هم مثل همیشه پس کله‌اش را خاراند و گفت: «آله پای من بودی، زهره ترک شده بودی!»

من پرسیدم: «چطور مگه؟ چیزی شده؟»

هشمت که منتظر همین حرف بود، بادی به غیغب انداخت و گفت: «بله. امروز توی چنگل

یه شیر کشتم.»

یکی از اهالی با فنده گفت: «بینم، شیر کشتی یا فوردی؟»

همه زدن زیر فنده. هشمت پافان بی آنکه ناراحت شود، گفت: «تقصیر من بود، آله گزاشته بودم شیر بیاد توی ده، دیگه نمی‌تونستین این‌طوری بفندین و الان داشتن زار زار گریه

می‌کردین. بشکنه این دست که نمک نداره!»

یکی گفت: «هالا ول کن این حرف‌ها روا بگو چه جوری شیر رو کشتی؟ فقه‌اش کردی یا با شمشیر اونو کشتی؟»

— راستش اول می‌فواستم با دست فقه‌اش کنم، ولی فیلی بزرگ بود. اندازه یه فیلی بود.

فیلی هم وحشی بود. آله شیر را می‌دیدین، از ترس خودتون رو فیس می‌کردین! واسه همین

مجبور شدم با شمشیر بکشمش! بایه ضربه دو تیکه‌اش کردم!»

من گفتم: «این شیر مرده دیدن داره. بریم ببینیمش!»

هشمت پافان گفت: «چی می‌گی ناردون؟ ضرب شست من آن چنان قوی بود که هر

نصفه شیر به طرفی فرار کرد.»

همه تا این حرف را شنیدند، آن قدر فندیدند که اشک

از چشم‌هایشان سرازیر شد. بعد هر

کس راه افتاد و به خانه‌اش رفت.

هشمت پافان هم پای نفورده در رفت.

آن شب هشمت پافان تا صبح فواب

دو تا نصفه شیر را دید که دنبالش

می‌کردند و داد می‌زدند: «هشمت پافان!

هشمت پافان! بیا ما رو به هم بپسبان!»

کافان

محمدرضا شمس



افق

۱. مجموعه‌ای از اندام‌هایی که با هم وظیفه خاصی را انجام می‌دهند- پیمان‌شکنانی که علیه حضرت علی (ع) شوریدند. ۲. پهلوان- فن آماده‌سازی و پرداخت پوست حیوانات برای تبدیل شدن به چرم- بخشی از دست. ۳. یکی از گیاهان مهم قندی که ساقه‌ای ضخیم و بندبند دارد- ماده‌ای بی‌هوش‌کننده- ماه کامل را می‌گویند. ۴. در سونوگرافی از این امواج استفاده می‌شود. ۵. جنس زغال‌سنگ از این ماده است- یکی از اجزای مهم در طراحی هر لباس- هزار کیلو. ۶. مقدار ثابت از یک کمیت را می‌گویند- حیوان نجیب. ۷. سازواره‌ای در مغز که عملکرد آن تقویت پیغام‌های حسی و حرکتی به قشر مخ است- نوعی بیماری ویروسی که کودکان را گرفتار می‌کند اما حرف دوم کلمه آن افتاده است. ۸. می‌خواست لک‌لک شود؛ اما نشد- سستی و تنبلی- یکی از مراحل عمل تنفس کردن. ۹. تلاوت آهنگین، شمرده و روان قرآن- صد متر مربع- نوعی اتومبیل سواری. ۱۰. بهانه‌جویی و خرده‌گیری را می‌گویند. ۱۱. بلی به زبان فرنگی- برای رفتن به یک کشور خارجی باید گرفت. ۱۲. چمدان کوچک مسافرتی- جد- مرسوم و متداول. ۱۳. پسر معاویه که واقعه عاشورا را رقم زد- رهاننده و ناجی- آفت گندم را می‌گویند.

	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
۱														۱
۲														۲
۳														۳
۴														۴
۵														۵
۶														۶
۷														۷
۸														۸
۹														۹
۱۰														۱۰
۱۱														۱۱
۱۲														۱۲
۱۳														۱۳

عمودی

۱. ماده انفجاری که از آن برای حفاری معادن استفاده می‌شود- نوعی وسیله نقلیه همگانی شهری. ۲. فردی که قدرت تشخیص دآوری و قضاوت درست را دارد- واحد سنجش انرژی مورد نیاز بدن را می‌گویند- حرص و طمع. ۳. برای به کار انداختن دوباره قلب که از حرکت ایستاده است از این وسیله استفاده می‌شود. ۴. سفید کاری سقف و دیوارها را انجام می‌دهد- نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل. ۵. نام یکی از ماه‌های قمری- کتابی که جلد شده است. ۶. ضمیر اول شخص مفرد- تغییر چهره بازیگر برای حضور در نمایش‌های سینمایی یا تئاتر را می‌گویند. ۷. محوطه‌ای محصور و پوشیده از گل و گیاه، و درخت را می‌گویند- رازها- ضمیر اشاره به دور. ۸. فرزندان را که از یک پدر و مادر نباشند، می‌گویند- احمق و کودن. ۹. مبالغه. ۱۰. چه وقت- اصطلاح فقهی برای پاکی و نظافت که با برخی افعال مانند وضو و غسل و ... پدید می‌آید- چون که صد آید... هم پیش ماست. ۱۱. یکی از حروف الفبای انگلیسی- تعداد جزء قرآن کریم- گل مورد علاقه شاعران. ۱۲. هماهنگ و منسجم بودن را می‌گویند- ایزاری روی پشت چهارپایان به منظور نشستن راحت‌تر. ۱۳. لعن کردن- نمایش گرافیکی برای نشان دادن داده‌ها و ارائه آمار و ارقام.

علم بهتر است یا مهارت؟

گزینه‌هایی که پیش از انتخاب رشته حتماً باید به آن‌ها فکر کرده باشیم

در این شماره با **امیرحسین، مهدی، کسرا، امیرمحمد و مهرشاد** گفت و گو می‌کنیم تا بفهمیم اهمیت این سؤال‌های بی‌ربط به انتخاب رشته چیست. هر کدام از این دانش‌آموزان علاقه‌ها و سلیقه‌های متفاوتی دارند. رشته متفاوتی را انتخاب کرده‌اند و حالا راحت‌تر می‌توانند به سؤال‌های ما درباره لزوم وجود مشاوره پاسخ بدهند. این صفحه را تا اردیبهشت، در مجله دنبال کنید.

برای موفقیت در شغل، داشتن علم بهتر است یا مهارت؟

● **مهدی:** در انتخاب رشته تحصیلی همه به علاقه و توانایی‌شان نگاه می‌کنند. اما من معتقدم اول از همه باید به فرصت‌های شغلی موجود در کشور نگاه کنیم و بعد برای شغل و رشته تصمیم بگیریم. بعضی از این رشته‌های موجود به علم نیاز دارند و بعضی‌هایشان به

مهارت.

● **کسرا:** اما من فکر می‌کنم چنین موضوعی تلفیقی است و ترکیبی، اما آنچه که در کشور ما الان اهمیت دارد، داشتن مهارت است و نه علم. وقتی رشته‌ای را ادامه می‌دهی، ممکن است لزوماً در آینده شغلی برایش وجود نداشته باشد، اما وقتی مهارتی داری می‌توانی شغلی پیدا کنی. حالا چرا می‌گویم باید ترکیبی باشد؟ یعنی اگر تو به عنوان مکانیک ماشین کار کنی، آرام آرام تجربه به دست می‌آوری و آن می‌شود علم تو. ولی خیلی وقت‌ها ما فقط علمی را به دست می‌آوریم و مهارتی را کسب نمی‌کنیم و بعد ناموفقیم.

● **امیرحسین:** من جور دیگری فکر می‌کنم. من فکر می‌کنم توانایی بدون داشتن علم به دست نمی‌آید.

● **مهدی:** فکر می‌کنم منظور امیرحسین این است که توانایی هم نمی‌تواند بدون علم به دست بیاید. زمانی که ما یک توانایی خاص داریم، یعنی علم آن کار را هم داریم. پس اصلاً نمی‌توانیم علم و مهارت را از هم جدا کنیم.

اما ما خیلی چیزها را با تجربه یاد می‌گیریم؛ مثل حرف زدن. ما که علمی نداریم و در خردسالی کتابی نخوانده‌ایم!

● **کسرا:** بله دقیقاً! اما در تحصیل و شغل و در رشته‌های فنی بیشتر به علمی نیاز داریم که همراه با تجربه باشد. یعنی هر کسی باید مبانی نظری (تئوریک) یک چیز را بداند و بعد در مورد آن تجربه‌های عملی به دست بیاورد. اما در بعضی رشته‌ها تجربه‌های فراوان باعث می‌شود، ما علم بیشتری داشته باشیم. فکر می‌کنم منظور دوستانم این است.

● **مهدی:** بگذارید من هم مثالی بزنم. مثلاً در رادیولوژی هم

امیرحسین کلاتری هنوز نمی‌داند که قرار است شغل آینده‌اش چه باشد. می‌گوید که بعد از قبولی در دانشگاه سر نوشت شغلش مشخص می‌شود. با این حال او به رشته‌های هوافضا و «آی‌تی» علاقه دارد. علاقه‌ها و تفریحاتش به ما می‌گوید که شناگر است و مهارت‌هایش را در رشته رایانه مدام به روزرسانی می‌کند.



مهدی زینل زاده شش سالی هست که به صورت قهرمانی رشته شنا را ادامه می‌دهد. او همچنین دو سال است والیبال کار می‌کند. اما دغدغه مهم‌تر او کتاب و کتابخوانی است. مهدی عضو باشگاه‌های کتابخوانی است و وقت‌های آزادش به کتابخانه می‌رود. اما درباره آینده شغلی‌اش می‌گوید: «به مباحث زیست‌شناسی علاقه دارم و شاید نورولوژیست بشوم».



کسرا دمان از پدر و مادرش می‌گوید که فیزیک‌تراپ هستند و خودش هم به رشته تجربی علاقه‌مند است. تأکید می‌کند: «به نظرم همین رشته را ادامه بدهم». بعد از علاقه‌مندی‌ها و تفریحاتش حرف می‌زند: اینکه ورزش می‌کند، کتاب می‌خواند و هر دوی این‌ها برایش مهم‌اند.



امیرمحمد مهدادی خوره زبان است. انگلیسی‌اش را تکمیل کرده است و حالا می‌خواهد زبان فرانسه یاد بگیرد. به فیلم دیدن و بازی‌های رایانه‌ای علاقه دارد و خودش فکر می‌کند در نهایت وارد یکی از رشته‌های مهندسی شود: «مثلاً مهندسی مکانیک، عمران یا برق... هنوز مطمئن نیستم».



مهرشاد شاه‌مرادی هم زبان آلمانی و فرانسوی را دنبال می‌کند. در کنار این‌ها به کتاب‌های فلسفه و منطق علاقه دارد: «با این کتاب‌ها می‌توانم جواب سؤال‌های را پیدا کنم».



مهرشاد می‌گوید از سخنرانی و سخنوری هم خوشش می‌آید، اما در نهایت فکر می‌کند رشته پزشکی را انتخاب کند و ادامه بدهد.

تکنیسین داریم و هم پزشک. یک تکنیسین بعد از ۱۵ سال و در کنار تخصص خودش، علم‌های جدیدی را یاد می‌گیرد. از علم پزشک ذخیره می‌کند و ممکن است گاهی در خلوت خودش را محک بزند و بعدها حتی بتواند نظرات کارشناسانه‌ای داشته باشد.

● **کسرا:** پس آن مهارتی که همراه با علم است یا بدون آن، می‌تواند همان تجربه باشد. مثلاً در رشته «معرق» شما نمی‌توانید چیزی از کتاب‌ها یاد بگیرید و همه چیز با تجربه به دست می‌آید. اول ۱۰ تا تخته را خراب می‌کنید و آن وقت تجربه‌هایتان به علم تبدیل می‌شوند.

● **مهرشاد:** ولی من فکر می‌کنم اول علمی وجود داشته و بعد تبدیل به مهارت شده است. همه ما بر اساس علمی شروع به کسب مهارت کرده‌ایم. ● **مهدی:** اما علم پزشکی یک سلسله تجربه بوده که به تحقیق تبدیل شده و بعد هم به صورت کتاب و علم در آمده است.

● **امیرمحمد:** خب به نظر من با این حرف‌ها به نتیجه‌ای می‌رسیم. ماجرای علم و مهارت یک چرخه است. یکی‌شان ممکن است جلوتر اتفاق بیفتد، ولی اگر در کنار هم نباشند، بی‌فایده‌اند. پس اصلاً نمی‌شود آن‌ها را تفکیک کرد.

● **کسرا:** من فکر می‌کنم شغل‌های کمی هستند که کاربردی ندارند. هر کسی با هر شغلی می‌تواند بر جامعه تأثیر بگذارد. باید در این زمینه آگاهی بدهیم.

● **مهرشاد:** ماجرا این است که گاهی هم فکر می‌کنیم کسی نیست که مهارتی را به ما یاد بدهد. در حالی که ما خودمان می‌توانیم شروع کننده باشیم. مگر پزشکی نبود؟ اول یک شخص تجربه کرد و شکست خورد و بعد آن را به علم تبدیل کرد. ما هم می‌توانیم درباره این تجربه‌ها مطالعه کنیم و بعد برای تجربه مهارت‌های جدید برنامه‌ریزی کنیم. برای اینکه ثابت کنیم مهارت هم مهم است و مانع‌ها را برداریم، باید تفکرات را تغییر بدهیم.

● **مهدی:** البته نباید این نظر را به کسی تحمیل کنیم. باید به آن‌ها فرصت بدهیم که تجزیه و تحلیل کنند.

● **مهرشاد:** شاید اینجا بتوانم از صحبت دوستانم استفاده کنم؛ اینکه تجربه‌ها به منبع تبدیل شده‌اند. اگر به افراد بگوییم، کسی که مهارت دارد می‌تواند شغل جدید ابداع کند. ولی کسی که فقط درس خوانده، پیرو راه دیگران است، به ما کمک می‌کند.

فکر می‌کنید آموزش و پرورش چه کمکی می‌تواند به نوجوان‌ها بکند تا مجبور نباشند فقط درس بخوانند؟

● **کسرا:** هدایت تحصیلی باید تدریجی باشد. از همان بچگی و با استعدادیابی شروع شود.

● **مهرشاد:** شاید باید اسمش را عوض کنیم و بگذاریم: پرورش و آموزش. آن وقت خیلی از درس‌ها در مدرسه عوض می‌شوند.

● **مهدی:** دقیقاً! درس‌هایی مثل تفکر و سبک زندگی نباید در قالب علم و امتحان باشند. باید در قالب بحث باشند.

● **مهرشاد:** اگر مدرسه از همان اول مهارت را تا کلاس چهارم و پنجم یاد بدهد، خیلی خوب می‌شود. از کلاس ششم هم می‌توانیم علم را یاد بگیریم.

خب حالا که به این نتیجه رسیده‌ایم که این‌ها مکمل هم‌اند، فکر می‌کنید با نگاه عده‌ای (شاید پدر و مادرها) که فکر می‌کنند فقط باید علم داشت و نه مهارت، باید چه کار کنیم؟

● **مهرشاد:** به نظر من خانواده ریشه اصلی هر فردی است و باید با خانواده‌ها درباره نیازهای کشور صحبت کرد. مثلاً ما افرادی داریم که در دوره‌های تحصیلی بالا درس خوانده‌اند، اما شغلی ندارند. در حالی که شخصی با تحصیلات کمتر در زندگی موفق است. باید با والدین صحبت کرد و به آن‌ها نشان داد چه شغلی مورد نیاز است. ممکن است ما پزشک‌های خوبی داشته باشیم، ولی معمار خوب نداشته باشیم و کشور به آن نیاز داشته باشد.





۱۳۳۵. او در روستای کوهستانی «قنات ملک» در شهرستان «رابر» در استان کرمان به دنیا آمد. بعد از پایان تحصیلات ابتدایی در ۱۳ سالگی به کرمان رفت و دیپلم گرفت. در دوران نوجوانی در کنار پدرش به کار بنایی مشغول بود. بعد پیمان کار سازمان آب استان کرمان شد. در آن دوران ورزشکار بود. کاراته کار می کرد و جزء مربیان پرورش اندام بود. ۱۳۵۷. پس از پیروزی انقلاب عضو افتخاری سپاه پاسداران شد. در زمان شورش کردستان به مهاباد رفت. بعد از بازگشت به کرمان، فرماندهی پادگان قدس سپاه کرمان شد.



حاج قاسم



۱۳۵۹. با شروع دفاع مقدس چند گردان از سپاهیان کرمان را آموزش می دهد و به جبهه ها اعزام می کند. خودش به سوسنگرد اعزام شد تا از پیشروی رژیم بعث جلوگیری کند.

۱۳۶۰. به عنوان فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله انتخاب شد. او تمام سال های دفاع مقدس را در جبهه گذراند و از فرماندهان چند عملیات مهم بود. او در این عملیات ها بسیار موثر و موفقیت آمیز عمل کرد.

۱۳۶۷. بعد از پایان دفاع مقدس، با لشکر ۴۱ ثارالله به کرمان برگشت و با اشراری که در شرق کشور بودند، مبارزه کرد.

۱۳۷۹. از طرف فرماندهی کل قوا به فرماندهی سپاه قدس منصوب شد. (سپاه قدس یکی از نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است و در زمان دفاع مقدس بین ایران و عراق تأسیس شد. وظیفه سپاه قدس این است فرهنگ مقاومت را در تمام کشورهای مظلوم تسری دهد).

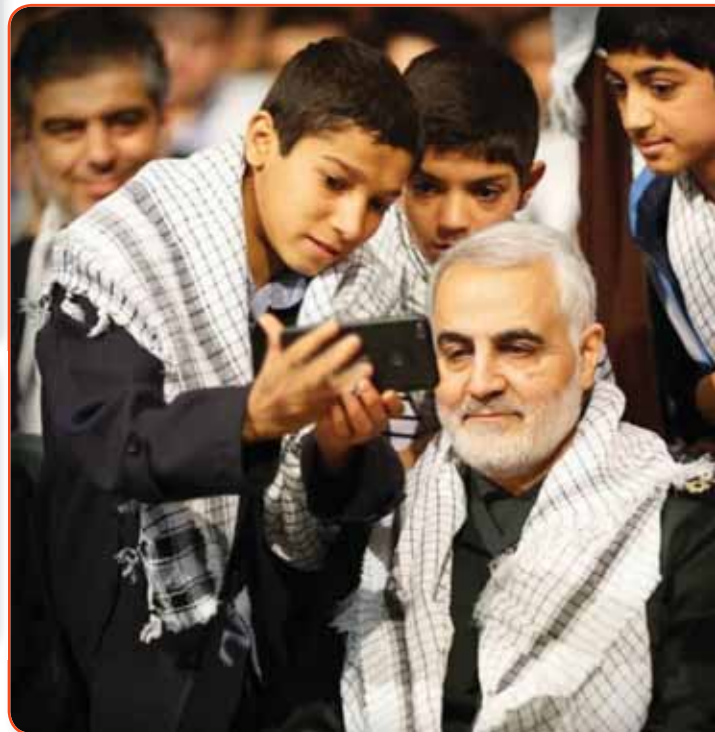
۱۳۸۹. درجه سرلشکری را از فرمانده کل قوا دریافت کرد.





۱۳۹۳. داعش تشکیل شد و به سرعت بخش‌های زیادی از شمال عراق را اشغال کرد. نیروهای مسلح عراق قدرت مقابله با این گروه تروریستی را نداشتند. قاسم سلیمانی فرماندهی نیروهای عراقی را بر عهده گرفت و مانع از سقوط بغداد شد. او در همین سال به عنوان خادم افتخاری امام رضا(ع) انتخاب شد.

۱۳۹۷. در اسفند ۱۳۹۷ نشان «ذوالفقار» را که عالی‌ترین نشان نظامی ایران است از فرمانده کل قوا دریافت کرد.



۱۳۹۸. او که به دعوت دولت عراق به بغداد سفر کرده بود در ساعت ۱ بامداد جمعه ۱۳ دی ۱۳۹۸ توسط موشک‌های آمریکایی در اطراف فرودگاه بغداد به همراه تعدادی از دوستانش به شهادت رسید.



خوراک بدون گوشت

مواد لازم

- قارچ: ۲۵۰ گرم
- هویج بزرگ: یک عدد
- سیب زمینی بزرگ: یک عدد
- زنجبیل تازه خرد شده: یک قاشق مربا خوری
- سیر له شده: دو عدد
- گشنیز و نعنا خرد شده: دو قاشق غذاخوری
- لوبیا چیتی پخته: سه قاشق غذاخوری
- پوره گوجه فرنگی: یک پیمانه
- نمک و فلفل: به اندازه کافی
- کرفس: دو شاخه

مرحله ۱:

■ ساقه‌های کرفس را درشت رنده کن و یک تخم مرغ به آن اضافه کن. (مواظب دستت باش. رنده کردن کرفس کمی سخت است.) ■ حالا در تابه‌ای روغن را داغ کن و با احتیاط مواد را قاشق قاشق در روغن بریز. (طوری که دایره‌های هم اندازه از کرفس داشته باشی.) ■ کرفس‌ها را پشت و رو کن و پس از سرخ شدن روی دستمال بگذار تا روغن اضافه آن گرفته شود.

مرحله ۲:

■ هویج را خلالی، سیب زمینی را نگینی، و قارچ‌ها را ورقه‌ای خرد کن. (مبادا قاطی کنی و قارچ را خلال کنی! حالا اگر آن دوتای دیگر را اشتباه خرد کنی، می‌شود چشم پوشید.) ■ روغن را گرم کن و سیب زمینی‌ها را داخل تابه بریز و هم بزنی تا کمی طلایی شود. ■ حالا هویج و قارچ‌ها را اضافه کن و پنج دقیقه تفت بده. (البته زمانبندی‌اش مثل هواکردن موشک نیست. کمی این ور یا آن ور مشکلی ایجاد نمی‌کند.) زنجبیل، سیر، گشنیز و نعنا را اضافه کن و یک دقیقه دیگر تفت بده. (ارجاع به توصیه بالا.)

مرحله ۳:

تهیه سس لوبیا چیتی: ■ روی لوبیا چیتی پخته یک پیاز رنده کن و خوب به هم بزنی. (در حالی که اشک می‌ریزی!) پوره گوجه فرنگی و کمی نمک و فلفل روی آن بریز و به مدت پنج دقیقه حرارت بده. (با شعله متوسط.) ■ حالا با یک وسیله مناسب این مخلوط را به صورت پوره در آور. (له‌اش کن، هر جور که صلاح می‌دانی.) کمی روغن زیتون و آب لیموی تازه به آن اضافه کن و خوب هم بزنی. ■ حالا در هر بشقاب کمی خوراک قارچ بگذار، مقداری از سس لوبیا چیتی روی آن بریز، و در آخر حلقه‌های برشته کرفس را روی آن قرار بده.

نکته: ۱
اگر بخواهی این دسر را روی گاز درست کنی، اول باید کدو حلوائی‌ها را با مقدار کمی آب بپزی. پس از پخت، دارچین و شکر قهوه‌ای را روی آن بریز و در ظرف را بگذار تا شکر آب شود و به خورد آن برود.

نکته: ۲
اگر به شکر قهوه‌ای دسترسی نداشته‌ای، از شیرۀ انگور استفاده کن.

دسر کدو حلوائی

مواد لازم:

- کدو حلوائی کوچک: نصف یک عدد
- دارچین: یک قاشق سرخالی غذاخوری
- شکر قهوه‌ای: دو قاشق غذاخوری

طرز تهیه:

- کدو حلوائی را تکه تکه کن. (پوست آن را نکن).
- کف یک ظرف مخصوص فر را روغن زیتون مخصوص پخت‌وپز بریز و تکه‌های کدو حلوائی را روی آن بگذار.
- روی کدوها دارچین و شکر قهوه‌ای بپاش.
- این مخلوط را به مدت ۱۵ دقیقه در فر بگذار.

کبریت لجباز!



با وجود وسایلی مثل فندک گازی، هنوز هم بسیاری از افراد برای روشن کردن آتش از کبریت استفاده می‌کنند. در حالی که حساسیت زیاد کبریت به رطوبت و خاموش شدن سریع آن با وزش باد، بزرگ‌ترین نقطه ضعف‌های محسوب می‌شوند؛ به خصوص اگر در طبیعت مرطوب و یا کوهستانی قصد داشته باشید، برای روشن کردن آتش از کبریت استفاده کنید.

همین موضوع باعث شد دانشمندان کبریت‌های جدیدی بسازند که در برابر رطوبت و باد مقاومت بالایی داشته باشند. این کبریت‌ها امروزه در بازار به اسم «کبریت کوهنوردی» یا «کبریت ضد رطوبت» شناخته می‌شوند، که البته گران هم هستند! اما در آزمایش امروز به شما آموزش می‌دهیم که چطور می‌توانید همین کبریت ارزان و معمولی را به یک کبریت ضد آب و ضد باد تبدیل کنید! کبریت لجبازی که وقتی روشنش کنید، دیگر به این راحتی‌ها خاموش نمی‌شود!

مواد لازم:

- منبع حرارت ■ دستمال کاغذی
- قوطی نوشابه (یا کاسه فلزی) ■ تیغ موکت بری
- قیچی ■ استکان ■ کبریت ■ شمع
- دستکش حرارتی

مراحل انجام آزمایش:

- ابتدا کبریتی را روشن کنید و پس از چند ثانیه آن را با حرکت رفت و برگشتی به سمت بالا و پایین حرکت دهید. می‌بینید که کبریت به سرعت خاموش می‌شود.
- یک تکه دستمال رول را جدا کنید و آن را به نوارهایی به پهنای ۲ سانتی‌متر قیچی کنید. هر یک از این نوارها را به صورت مارپیچی به دور یکی از شاخه‌های کبریت بپیچید و انتهای دستمال را ببیچانید تا محکم شود (مطابق با فیلم).
- انتهای اضافه دستمال کاغذی‌ها را به اندازه‌ای قیچی کنید که شاخه‌های کبریت داخل قوطی کبریت جای بگیرند.
- قوطی نوشابه را به صورت افقی روی میز قرار دهید و با استفاده از تیغ موکت بر (و با احتیاط) قسمت پایینی قوطی را با فاصله حدود ۵ سانتی‌متر از کف قوطی ببرید. حالا شما یک کاسه فلزی برای حرارت دادن شمع‌های دارید!
- شمع‌ها را تکه‌تکه کنید و داخل کاسه فلزی بریزید. دستکش حرارتی را دست کنید و کاسه فلزی را روی شعله ملایم قرار دهید تا شمع‌ها کاملاً ذوب شوند.
- شمع ذوب‌شده را داخل استکان کوچک بریزید. اندازه استکان باید به گونه‌ای باشد که شاخه کبریت به صورت کامل در آن قرار بگیرد.
- انتهای چوب کبریت را با قیچی بگیرید و آن را به طور کامل داخل شمع ذوب‌شده وارد و به سرعت خارج کنید. پس از خروج، کبریت را با زاویه حدود ۴۵ درجه به سمت بالا نگه دارید تا شمع خشک





شود. اکنون چوب کبریت را داخل قوطی قرار دهید (کبریت لجباز شما آماده است!)

شاخه کبریت جدید را آتش بزنید و پس از یک تا دو ثانیه سعی کنید آن را با حرکت رفت و برگشتی خاموش کنید. اما گویا کبریت شما نمی‌خواهد خاموش شود!

راستی اگر کبریت لجباز شما داخل آب بیفتد، آیا باز هم روشن می‌ماند؟ امتحان کنید!

صندوق سؤالات:

- به نظر شما چه چیزی مانع از خاموش شدن کبریت لجباز می‌شود؟
- به نظر شما چرا در این آزمایش به دور چوب کبریت دستمال کاغذی پیچیدیم؟

مسابقه ویژه:

از اجرای این آزمایش در کلاس یا جمع خانواده و دوستان فیلم کوتاهی بسازید، و آن را از طریق شبکه‌های اجتماعی به شماره ۰۸۹۹۵۹۶۳۰۰ برای ما ارسال کنید، ما به بهترین فیلم‌های ارسالی جایزه می‌دهیم. با هم ببینیم:



مسابقه ویژه

در فیلم کوتاه زیر مراحل اجرای آزمایش کبریت لجباز را با هم می‌بینیم. برای مشاهده این فیلم، می‌توانید کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Scanner یا Reader استفاده کنید.

نرمش ذهن

جای علامت سؤال عدد مناسب را قرار دهید.

۲

$$\begin{aligned} & \text{چicken} + \text{چicken} + \text{چicken} = ۳۰ \\ & \text{چicken} + \text{sheep} + \text{sheep} = ۲۰ \\ & \text{sheep} + \text{goat} + \text{goat} = ۹ \\ & \text{sheep} \times \text{چicken} - \text{goat} = ? \end{aligned}$$

آیا می‌توانید حدس بزنید که چه عددی را باید جای علامت سؤال قرار دهید؟

۱

$$\begin{aligned} & \text{apple} + \text{apple} = ۶ \\ & \text{orange} + \text{orange} = ۲ \\ & \text{apple} + \text{apple} = ۱۰ \\ & \text{apple} \times \text{orange} \times \text{apple} = ? \end{aligned}$$

آیا می‌دانید جای علامت سؤال چه عددی را باید قرار دهید؟

۴

$$\begin{aligned} ۲ + ۳ &= ۵ \\ ۳ + ۷ &= ۱۷ \\ ۴ + ۵ &= ۱۹ \\ ۵ + ۸ &= ۳۷ \\ ۶ + ۷ &= ? \end{aligned}$$

۳

$$۲ + ۷ + ۳ = ۲۴$$

$$۹ + ۷ - ۴ = ۲۴$$

$$۴ + ۰ + ۸ = ۲۴$$

$$۵ + ۵ + ۵ = ?$$

آیا می‌توانید با توجه به رابطه بالا جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید.

آیا می‌توانید جای علامت سؤال عدد درست را انتخاب کنید؟
راهنمایی: به رقم‌های هر سه عدد بالا توجه کنید.

$$\begin{aligned} ۱۴۳ &= ۳۱ \\ ۹۹۷ &= ۷۹ \\ ۳۶۶ &= ۶۳ \\ ۶۰۸ &= ? \end{aligned}$$

۷

۵

آیا می‌توانید وجه مشترک این شکل‌ها را حدس بزنید؟



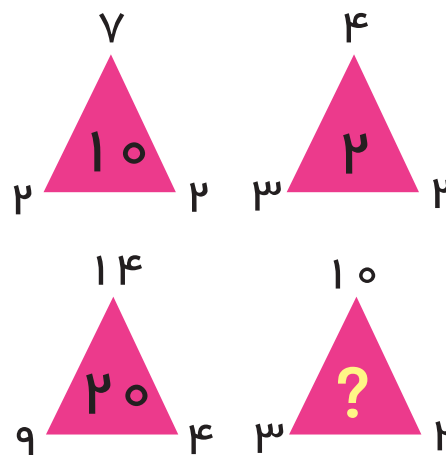
۸

جای علامت سؤال عدد مناسب را حدس بزنید.
راهنمایی: میوه‌ها ارزش عددی ندارند. ارزش عددی علایم جمع و ضرب و تقسیم و مساوی را در نظر بگیرید.

$$\begin{aligned} \text{Apple} + \text{Grapes} \times \text{Apple} &= ۱۰ \\ \text{Apple} + \text{Banana} \div \text{Grapes} &= ۹ \\ \text{Banana} - \text{Coconut} &= ۳ \\ \text{Apple} + \text{Coconut} \times \text{Banana} \div \text{Grapes} &= ? \end{aligned}$$

۸

جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید و بنویسید.



راه‌های ارتباطی شما برای ارسال متن و داستان، پیام‌نگار مجله است به نشانی:
nojavan@roshdmag.ir

و یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۵۹۶ و یا شماره ۰۲۱-۳۰۰۰۸۹۵۹۶
برای نقد و نظر. لطفاً حتماً شهر و پایه تحصیلی خودتان را هم برای ما بنویسید. از انتشار مطالب و نظرات بدون اطلاعات کافی معذوریم.

سفری به زندگی بچه‌های قدیم!

ایرانک

خیلی از ما در زندگی امروزی و کار با وسایلی چون تلفن همراه و رایانه غرق شده‌ایم. به همین دلیل هم درباره زندگی آدم‌ها در گذشته چیز زیادی نمی‌دانیم. شاید برایتان جالب باشد که بدانید پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و حتی آدم‌های قبل‌تر از آن‌ها، چه لباس‌هایی می‌پوشیدند، با چه چیزهایی سرگرم می‌شدند و به چه قصه‌هایی گوش می‌دادند. اگر می‌خواهید درباره زندگی پر رمز و راز کودکان گذشته بیشتر بدانید، حتماً به موزه کودکی ایرانک بروید که در سالن گنجینه اسناد ملی ایران واقع شده است. وقتی کتاب‌ها حرف می‌زنند!

قبل از رفتن، آدم فکر می‌کند که این موزه فرقی با موزه‌های دیگر ندارد و تنها وسایلی در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. اما وقتی که داخل موزه می‌شوی همه چیز فرق می‌کند. فضای رنگی با کلی حس و حال خوب کودکی، همه آن فکرها را از بین می‌برد. انگار آدم وارد شهر قصه‌ها شده است. وسایل موزه اگرچه جان ندارند، ولی کلی حرف برای زدن دارند. آن‌ها قصه کودکی مردم قدیم را به ما می‌گویند.

کنار ورودی سالن موزه، چند کتاب در قفسه‌ای چوبی قرار دارند و حسایی باعث کنجکاوی می‌شوند. این سؤال را به وجود می‌آورند که زندگی کودکان گذشته، چه ارتباطی به این کتاب‌های رنگارنگ دارند؟ جواب این سؤال را **مهران غلام پور**، مسئول روابط عمومی موزه کودکی ایرانک، به شما می‌گوید: «این موزه بر اساس پژوهش ۱۰ جلد کتاب تاریخ ادبیات کودکان ایران شکل گرفته است که پژوهشگران مؤسسه تاریخ ادبیات کودکان، به مدت ۳۰ سال تحقیق کردند تا این موزه ایجاد شد. موزه کودکی ایرانک، تاریخ و فرهنگ کودکی ایران را از زمان باستان تا قبل از انقلاب اسلامی، به نمایش می‌گذارد. در این موزه با اسباب‌بازی، لوازم التحریر، لباس، کتاب، مجله، افزار زیست و به طور کلی نحوه زندگی کودکان آن دوران می‌توان آشنا شد. خوب است که بچه‌ها این موضوع را بدانند که مشابه موزه کودکی ایرانک در دنیا کم نظیر است و اگر به موزه علاقه داشته باشند، تجربه جدیدی کسب می‌کنند.»

دفترچه گلی دیده‌اید؟

موزه آن قدر هیجان‌انگیز است که آدم دلش می‌خواهد هر چه سریع‌تر داخل آن را ببیند. سفر بازدیدکنندگان به گذشته، از دوران باستان شروع می‌شود و می‌توان با برخی از قسمت‌های زندگی بچه‌های آن دوره آشنا شد. یکی از چیزهای جالبی که در این قسمت می‌توان دید، دفترچه‌های گلی است که بچه‌های آن زمان‌ها رویشان مشق و تکلیفشان را به خط میخی می‌نوشتند. خب، حتماً از خودتان می‌پرسید: چگونه آن همه گِل را هر روز به مدرسه می‌آوردند و می‌بردند؟ در جواب باید گفت که آن‌ها گِل را داخل یک کوزه می‌گذاشتند و کسی چیزی به خانه نمی‌برد. باورش سخت است که ۲۵۰۰ سال پیش، ما آموزش و پرورش و مدرسه داشتیم.

قسمت باستانی موزه، تنها به مدرسه و مشق خلاصه نمی‌شود و کلی اسباب‌بازی و وسیله دیگر از آن دوران وجود دارد که خودتان باید آن‌ها را ببینید؛ چون هر کدام کلی توضیح و داستان دارند و باید برای این قسمت وقت زیادی بگذارید.





شاهنامه و قصه‌هایش

حتماً برخی از شعرهای شاهنامه را شنیده‌اید و برایتان جالب بوده‌اند. خبر خوب این است که قسمتی از موزه را با توجه به شاهنامه درست کرده‌اند. البته این قسمت برایتان کلی حس خوب دارد، چون با بخش‌هایی از کودکی شخصیت‌هایی چون زال، سهراب، فریدون و ... آشنا می‌شوید. یکی از ویژگی‌های خوب این قسمت، تصویری بودن تمام چیزهایی است که راهنمای موزه برایتان می‌گوید. در نتیجه این قسمت اصلاً خسته‌کننده نیست.

اجازه دارید به برخی از اشیاء دست بزنید

تا به حال برایتان پیش آمده که به یک موزه بروید و دلتان بخواهد به برخی از اشیاء آن دست بزنید، ولی اجازه این کار را نداشته باشید؟ اصلاً شاید بعضی از موزه‌ها به همین دلیل برایتان خسته‌کننده باشند. اما در موزه کودکی ایران، همه چیز فرق می‌کند و شما اجازه دارید به برخی از وسایل و اشیاء دست بزنید. از همه مهم‌تر اینکه اگر در زمان بازدید گروهی بروید، برایتان کلی برنامه جذاب هم اجرا می‌کنند. برای بازدیدهای گروهی، برنامه‌هایی مثل خیمه شب بازی، شهر قصه و سایه‌بازی هم وجود دارند. «آقای غلام پور» می‌گوید: «در قسمت‌های متفاوت موزه صندوقچه‌هایی گذاشته‌ایم که بچه‌ها بتوانند داستان و قصه‌های آن‌ها را با روایت راهنمایان بشوند. حتی قسمتی در موزه داریم که تخته‌سیاه و گچ در آن قرار دارد و بچه‌ها می‌توانند با حال و هوای کلاس‌های درس پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌هایشان آشنا شوند و روی تخته بنویسند. برای اینکه موزه جذاب‌تر شود، در برخی از قسمت‌ها، دستگاه‌هایی برای پخش صدا و موسیقی گذاشته‌ایم. بعضی از بچه‌ها فکر می‌کنند شاید موزه خسته‌کننده باشد، ولی اینجا همه چیز فرق دارد. خوب یادم هست، یکی از نوجوان‌هایی که به موزه آمده بود، می‌گفت: من اول دوست نداشتم به این موزه بیایم و به اصرار پدر و مادرم با برادر کوچک‌ترم همراه شدم. ولی وقتی که آمدم، از اینجا خیلی خوشم آمد.»



چه خبر از مکتب‌خانه‌ها؟

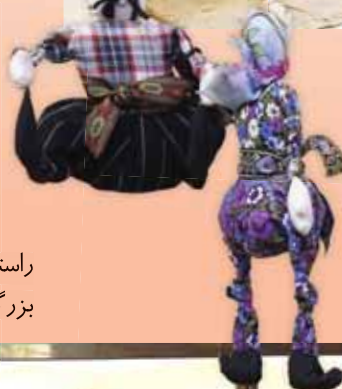
اسم مکتب‌خانه به گوشتان خورده است؟ اگر نه، خوب است بدانید که مکتب‌خانه‌ها محلی برای یادگیری بودند و در آن‌ها آموزش‌های دینی و آیینی به بچه‌ها داده می‌شد. قسمتی از موزه کودکی ایرانک، درباره مکتب‌خانه است. در این قسمت می‌توان کتاب‌های مکتب‌خانه و عکس بچه‌های آن دوران را دید. کتاب‌ها به شکل باز قرار گرفته‌اند تا بتوان داخل آن‌ها را نگاه کرد و خواند. متن کتاب‌ها آن‌قدر پیچیده و سخت است که چیز زیادی از آن‌ها نمی‌توان فهمید. البته خواندنشان هم کار راحتی نیست. به غیر از مکتب‌خانه، می‌توانید کلی عکس، اسباب‌بازی، لباس و ... مربوط به دوران مشروطه تا پیش از انقلاب اسلامی را هم ببینید. همچنین با آدم‌هایی آشنا می‌شوید که با کارهایشان باعث شدند، ما امروز راحت‌تر درس بخوانیم و چیزهای زیادی یاد بگیریم. یکی از این آدم‌ها مرحوم میرزا جعفر عسگرزاده یا همان آقای باغچه‌بان است که از پایه‌گذاران کودکستان در ایران به حساب می‌آید. او کتاب‌های زیادی برای کودکان نوشت و از همه مهم‌تر اینکه اولین مدرسه ناشنوایان را در ایران راه انداخت.

کلی کتاب و مجله قدیمی هم هست

اگر دیدن مجله و کتاب‌های بچه‌های قدیم برایتان جالب است، باید بدانید کلی کتاب و مجله و حتی کتاب‌های درسی خیلی قدیمی در این موزه وجود دارند که دیدنشان برایتان می‌تواند جالب باشد. لوازمی مثل مداد، پاک‌کن، تراش، روان‌نویس و خودکار هم در قسمت دیگری از موزه هستند که دیدنشان واقعاً هیجان دارد؛ چون بعضی از آن‌ها ۴۰ تا ۵۰ سال و حتی بیشتر سن دارند. اسباب‌بازی‌ها هم که در همه جای موزه خودنمایی می‌کنند و حسایی دل آدم را می‌برند.

وقت رفتن است

موزه کودکی ایرانک به چیزهایی که برایتان تعریف شد، خلاصه نمی‌شود. کلی جزئیات دارد که خودتان باید بروید و از نزدیک ببینید. این‌ها تنها قسمت کوچکی از ویژگی‌های این موزه هستند که برایتان تعریف شد. راستی موزه کودکی ایرانک، هم برای کودکان و نوجوانان جذاب است و هم برای بزرگ‌ترها؛ چون قسمت‌هایی از موزه می‌تواند خاطره‌هایشان را زنده کند.



پاسخ سرگرمی

جواب ۱. ۶۴-

جواب ۲.

خروس = ۱۰، گوسفند = ۵، گاو = ۱
بنابراین ۵ ضربدر ۱۰ منهای یک
می شود ۴۹

جواب ۳. هر سه مورد بالا پس از انجام
عمل جمع و تفریق در عدد دو ضرب
شده و حاصل آن ۲۴ شده است. بنابر
این با توجه به رابطه ی بالا ۵+۵+۵
ضربدر دو می شود ۳۰

جواب ۴. $2+3=2*3-(3-2)=5$
 $3+7=3*7-(7-3)=17$
 $4+5=4*5-(5-3)=19$
 $5+8=5*8-(8-5)=37$
 $6+7=6*7-(7-6)=41$

جواب ۵. در همه آن ها رنگ قرمز وجود
دارد.

جواب ۶. ۸۶

جواب ۷. ۱۴۰

جواب ۸. ۱۳

ارزش های عددی جمع و ضرب ۴،
تقسیم ۳، تفریق ۱. ارزش عددی علامت
مساوی ۲. بنابراین $4+4+3+2=13$



موزه های که سه بار ارزش دیدن داشت!

اولین بار که داخل موزه کودکی ایرانک رفتیم، برابیم خیلی عجیب بود. این موزه با موزه های دیگر خیلی فرق داشت و حسایی سرگرم شدم. اگر قرار بود فقط راهنمای موزه صحبت کند، بعد از بازدید همه چیز به مرور زمان از یادم می رفت. ولی این موزه ذهن آدم را درگیر می کند و باعث تفکر می شود، چون هر چیزی که به نمایش گذاشته شده، برای خودش داستانی دارد. همه این ها باعث شدند که من سه بار به این موزه بروم.

وقتی با بزرگ ترها به موزه رفتیم، آن ها خیلی تحت تأثیر قرار گرفتند؛ چون بخش هایی از موزه به دوران کودکی آن ها مربوط می شد. به نظر

این موزه برای همه سنین جذاب است. قسمت اسباب بازی ها از همه جذاب تر بود و اسباب بازی ها تنوع زیادی داشتند. بسیاری از اسباب بازی های دوران کودکی ما پلاستیکی هستند، ولی خیلی از اسباب بازی های کودکان گذشته، فلزی و کاربردی بودند. مثلاً قابلمه های کوچکی را دیدم که مادرم گفت: می توانستیم آن ها را روی اجاق گاز بگذاریم. چنانچه امکان دست زدن به وسایل در موزه های دیگر مثل موزه کودکی ایرانک وجود داشته باشد، خیلی مورد استقبال بچه ها قرار می گیرد. حتی اگر بتوانند شبیه آن وسایل را بسازند و در دسترس بچه ها قرار دهند، قطعاً از موزه ها خیلی بیشتر استقبال می شود. نمایش جذاب، قصه گوئی، خواندن کتاب و... باعث می شوند، کودکان و نوجوانان جذب موزه شوند و به جای اینکه وقت خود را صرف کار با تلفن همراه کنند، وقتشان را به صورت مفید در موزه بگذرانند.

بهار یاری، ۱۵ ساله

احساس نزدیکی بیشتر با بزرگ ترها

از زمان کودکی ام به موزه علاقه داشته ام، ولی موزه کودکی ایرانک، به نظر من از تمام موزه های که دیدم جذاب تر بود. تا الان سه بار به دیدن آن رفته ام. یک بار با خانواده ام و دو بار با دوستانم موزه را دیده ام. وقتی توانستم فرهنگ بچه های قسمت های متفاوت کشور را در زمان های قدیم و در یک جا ببینم، باعث شد که موزه را دوست داشته باشم. اینکه فقط روی یک موضوع خاص مثل کودک کار کرده بودند، برایم جالب بود. همچنین در قسمت هایی از موزه اجازه می دادند که وسایل را در دست بگیریم؛ کاری که در موزه های دیگر ندیدم. به نظر من اگر در موزه فقط راهنما توضیح بدهد، برای بچه ها زیاد نمی تواند جذاب باشد. اگر در موزه ها برخی از وسایل قدیمی شبیه سازی شوند و بچه ها اجازه داشته باشند به آن ها دست بزنند، موزه ها خیلی جذاب تر خواهند شد.

در موزه کودکی ایرانک، یک داستان قدیمی به اسم خرما و بزی نیز برای بچه ها اجرا می کنند که به نظر من انجام همین کارها آن را متفاوت کرده است. با دیدن قسمت هایی از این موزه، با بزرگ ترها، مخصوصاً پدر بزرگ و مادر بزرگ، احساس نزدیکی بیشتری پیدا کردم و برابیم جالب بود که آن ها هم مثل ما همین مداد، پاک کن و ... را داشتند؛ حالا با کمی تفاوت که به نظر من همین تفاوت ها هم قشنگ بودند.

سامین مقدم، ۱۵ ساله

بیشتر بخوانیم

پهپادها، پرندگان هدایت پذیر

نویسنده: مارتین جی. دوترتی

ترجمه: حسین طلایی

ناشر: طلایی

چاپ اول: سال ۱۳۹۷

تلفن: ۰۲۱۶۶۴۸۳۰۶۶

پهپادها وسایل نقلیه ای هستند که از راه دور کنترل می شوند. کتاب حاضر دایره المعارفی است از انواع پهپادها. پهپادهای نظامی و غیر نظامی هر کدام انواعی دارند که این کتاب به طور دقیق و با تصویرهای واضح و بزرگ آن ها را به مخاطب معرفی می کند و طرز کار و موارد استفاده از آن را شرح می دهد.

برگزیده هفدهمین جشنواره کتاب رشد





دکتر کشتی گیر

رازهای موفقیت کشتی گیری که هم قهرمان شد و هم دکتر گرفت

رقابت انتخابی کشتی برای حضور در مسابقات المپیک در حال برگزاری بود. جوانی ۲۲ ساله، در حالی مقابل حریف نامدار خود مقاومت می کرد که کمتر کسی او را می شناخت. اما عبدالله موحد به توانایی های خود ایمان داشت و حتی پیش از آن گفته بود: «مرا در المپیک ۱۹۶۰ رم خواهید دید که در آنجا کشتی می گیرم!»

عبدالله در سال ۱۳۱۸ متولد شد. پدرش معلمی با انضباط و سخت گیر بود که دوست داشت تمام فرزندانش در تحصیل به بالاترین درجات برسند. اما پدر متوجه شد که دچار بیماری سختی شده است که راه نجاتی از آن نیست. موحد تنها چهار سال داشت که پدرش را از دست داد. از آن زمان به بعد سرپرستی خانواده به عهده ابوالفضل، برادر ۱۸ ساله عبدالله قرار گرفت. عبدالله نیز به کمک او به مدرسه رفت. اما عبدالله نتوانست بیشتر از شش کلاس در مدرسه دوام بیاورد و مشکلات زندگی باعث شد که قبل از رفتن به دبیرستان، از مدرسه بیرون بیاید و به کارهایی چون ماهی گیری و بنایی مشغول شود تا هزینه زندگی خود و دیگر اعضای خانواده اش را به دست آورد. در تمام این روزها او در آرزوی بازگشت به مدرسه بود و ادامه تحصیل هرگز از یادش نرفت.

پس از آنکه اندکی وضع مالی خانواده بهتر شد، عبدالله دوباره در دبیرستان ثبت نام کرد و سال اول دبیرستان را در «بابلسر» گذراند. آن گاه همراه دیگر اعضای خانواده اش راهی تهران شد. در تهران او در دبیرستان «مروی» ثبت نام کرد و علاوه بر تحصیل، در تیم والیبال این دبیرستان هم درخشید. هر چند موحد با تیم منتخب والیبال آموزشگاه های تهران موفق شد عنوان دوم کشور را به دست آورد، اما خودش می دانست که قد بلندی ندارد و هیچ وقت نمی تواند والیبالست موفقی در سطح کشور شود.

عبدالله ۲۰ ساله بود که به تشویق دیگر برادرش مهدی، تمرینات کشتی را در باشگاه «تهران جوان» آغاز کرد. در آن زمان هر ورزشکار برای عضویت در باشگاه باید ماهانه پنج تومان می پرداخت می کرد. این رقم برای دانش آموز دبیرستانی بسیار زیاد بود، اما حسین فکری، رئیس باشگاه به عبدالله جوان گفت: «این باشگاه خانه دوم توست. تو می توانی از تمام امکانات ورزشی استفاده کنی، بدون آنکه پولی بدهی! موحد نیز از این فرصت به خوبی استفاده کرد و با جدیت به تمرینات خود ادامه داد.

ورزش و سلامت

اگر شما هم از آن دسته‌ای هستید که بعد از کمی ورزش یا پیاده‌روی، با پا درد مواجه می‌شوید، باید ساق پای خود را تقویت کنید. نیازی هم به وسیله خاصی ندارید. فقط باید دو حرکت کششی مربوط به ساق پا را انجام دهید.

روی زمین بایستید و پاهای خود را به هم بچسبانید و جفت کنید. حالا بدون آنکه زانوهايتان خم شود، پاشنه پایتان را از زمین جدا کنید؛ به طوری که فقط پنجه پایتان روی زمین باشد.



همین کار را با کمک چند کتاب انجام دهید. پنجه‌های پایتان را روی کتاب‌ها بگذارید و باز هم در حالتی که پاهایتان جفت هستند، پاشنه‌های پاهایتان را از زمین جدا کنید.

این حرکات را در سه نوبت ده تایی انجام دهید. اگر هر روز این تمرین ساده را بکنید، کم‌کم می‌بینید که در پیاده‌روی‌ها و سایر ورزش‌ها، کمتر به پای شما فشار می‌آید؛ به همین سادگی!



او پس از گرفتن دیپلم در «دانش‌سرای عالی» (مؤسسه تربیت معلم) ثبت نام کرد تا بعدها همچون پدرش به معلمی و تربیت کودکان در مدرسه مشغول شود. بقیه وقت او به تمرین می‌گذشت و روز به روز به زمان تمریناتش اضافه می‌شد. تا جایی که زمان این تمرینات به شش ساعت در روز رسید. او متوجه شده بود که برای موفقیت در کشتی، علاوه بر یادگیری فنون کشتی، باید توان جسمی خود را بالا ببرد. گاهی شش ساعت تمام به طناب‌زدن می‌پرداخت و گاهی تمرینات دیگر می‌کرد. او با تحمل سختی‌های تمرین، جسمی نیرومند ساخت که در هیچ مسابقه‌ای با مشکل روبه‌رو نشد. با این حال زندگی او تنها به ورزش اختصاص نداشت. هر شب حتماً باید دوسه ساعت مطالعه می‌کرد تا بخوابد. بسیاری از مطالعات او در زمینه تربیت بدنی، بعدها هم در مسابقه‌ها و هم در دانشگاه به کمک او آمدند.

تا مدت‌ها مربیان تیم ملی در آخرین لحظات موحد را از تیم ملی خط می‌زدند. تنها دلیل آن‌ها هم جوانی موحد بود. اما این اتفاق به جای آنکه او را دلسرد کند، بالنگیزه‌تر از قبل ساخت. ابتدا او را به عنوان کشتی‌گیر ذخیره به مسابقه‌های جهانی ۱۹۶۲ بردند. پس از آن در سال ۱۹۶۳ او کشتی‌گیر اصلی وزن ۷۸ کیلوگرم تیم ملی شد. اما عنوانی بهتر از ششمی جهان به دست نیاورد. یک سال بعد در المپیک، او یک پله بالاتر آمد و پنجم شد.

شکست‌های قبلی موحد تنها به دلیل بی‌تجربگی و اشتباهاتی بود که در مسابقه از او سر زد. اما از آن پس دوران پیروزی او فرا رسید. او در سال ۱۹۶۵ مدال طلای کشتی را در مسابقه‌های جهانی به دست آورد و با تیم ملی کشتی ایران قهرمان جهان شد. این مدال در سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ هم در مسابقات جهانی بر سینه موحد درخشید. پس از آن نوبت به قهرمانی در مسابقه‌های المپیک ۱۹۶۸ و رقابت‌های جهانی ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ بود! در طول این سال‌ها دو بار هم بازی‌های آسیایی برگزار شدند که موحد در هر دو دوره صاحب مدال طلا شد. در همان روزها او لیسانس خود را گرفت و برای دوره فوق لیسانس، «رشته تعلیم و تربیت کودکان» را انتخاب کرد. او بعدها دکترای خود را نیز در دکترای تعلیم و تربیت دریافت کرد.



گرفتن شش مدال طلای پیاپی از مسابقه‌های جهانی و المپیک کافی بود تا نام موحد را در تاریخ ورزش ایران جاودانه سازد؛ کاری که قبل و بعد از او هم هیچ ورزشکار ایرانی در هیچ رشته‌ای موفق به انجام آن نشد. اگر موحد هنگام ترک دبیرستان یا زمانی که از تیم ملی خط خورده بود، رؤیاهای بزرگ خود را فراموش می‌کرد، امروز هیچ کس او را نمی‌شناخت. اما او رؤیاهایش را فراموش نکرد و برای همیشه در ورزش جاودانه شد.

گنج قلعه متروک

اسم گنج که می‌آید، شاید یاد داستان‌های تخیلی و فانتزی بیفتید، ولی کتابی که امروز می‌خواهم بهتان معرفی کنم، متفاوت است. وقتی کتاب «گنج قلعه متروک»، نوشته «خسرو باباخانی»، از کتاب‌های «نشر افق» را ورق می‌زنید، هیچ چیز ماورای طبیعی در آن نمی‌بینید. در عوض فکر می‌کنید که با شخصیت‌هایی واقعی طرف هستید و با آن‌ها همراه می‌شوید؛ شخصیت‌های یک داستان سرراست و البته پرکشش.

سهراب نوجوان راوی ماجراست. پدر سهراب به تازگی با فردی به نام **هوشنگ درویش** آشنا شده است. هوشنگ درویش ادعا می‌کند که می‌تواند با روح و جن ارتباط برقرار کند، و از این راه می‌خواهد خودش و پدر سهراب را به گنج برساند. او معتقد است برای ارتباط با جن‌ها باید از پسر بچه‌های زیر ۱۵ سال کمک گرفت. ابتدا از برادر سهراب (امیر) می‌خواهد که برای احضار همکاری کند. امیر چیزی نمی‌بیند و واقعیت را می‌گوید. هوشنگ درویش او را متهم می‌کند به گناهکار بودن. پدر هم با یک پس گردنی از پسر گناهکار پذیرایی می‌کند.

حالا نوبت سهراب است که در احضار روح و جن به هوشنگ درویش کمک کند. سهراب که از کتک پدر می‌ترسد، و از طرف دیگر دلش می‌خواهد خودی نشان بدهد، تخیلش را به کار می‌اندازد و آنچه را که نمی‌بیند، می‌گوید می‌بینم. در خیالش و به دستور هوشنگ درویش با جن‌ها همراه می‌شود؛ آخر قرار است این جن‌ها پاسخ سؤال‌های هوشنگ درویش و پدر را بدهند. سهراب هم کم نمی‌گذارد و از طرف جن‌ها پاسخ می‌دهد. هر جا هم کم می‌آورد، می‌گوید: آن‌ها می‌گویند بقیه‌اش برای بعد! همین دروغ اولیه سهراب را به مخمصه‌ای می‌اندازد. او مجبور می‌شود در سفری با پدر و هوشنگ درویش همراه شود و کمک کند که به گنج برسند. سهراب را ترس حفاری‌های شبانه پای تپه و عذاب وجدان از دروغ‌هایی که گفته آزار می‌دهد. درس و مدرسه‌اش را رها کرده و افتاده است بین بازی خطرناکی که بزرگ‌ترها راه انداخته‌اند؛ بین بحث‌ها و درگیری‌ها، آسیب و فرار و... خلاصه اینکه اگر خوانش این کتاب را شروع کنید، آن را زمین نمی‌گذارید و کلی ماجرای جذاب را دنبال خواهید کرد.

خسرو باباخانی؛ نویسنده‌ی نیز مانند سایر مهارت‌های زندگی آموختنی است. اصولاً

هر چیزی که بشر ابداع و خلق کند و به فعلیت برساند، قابل آموزش است. یعنی داشتن استعداد مطلقاً کافی نیست و اگر فرد مورد آموزش قرار نگیرد، ممکن است همه اقدامات در این خصوص به هیچ نتیجه مطلوبی منجر نشود. البته باید توجه داشت که بحث ما اکنون در مورد استثنائات و نابغه‌هایی که از طریق مطالعه زیاد و به‌طور غریزی یاد گرفته‌اند، نیست. چون خواندن، تلاش و ممارست می‌تواند به خودی خود اثر گذار باشد. در کلاس‌های آموزشی باید اساساً روشن شود که داستان چه هست و چه نیست؟ افراد باید متوجه باشند، آنچه که می‌نویسند، خاطره است، یا زندگی‌نامه، تاریخ و... که هر کدام از این‌ها با داستان تفاوت اساسی دارد.





❑ رقیه سادات صفوی:

بعد از مرحوم امیر حسین فردی،

من و خسرو باباخانی تصمیم گرفتیم

روی مجموعه‌ها کار کنیم؛ از جمله «خلسه با طعم باروت».

این کتاب شامل آثار نویسندگان جوان شرکت‌کننده در پنجمین

جشنواره انقلاب است. هدف ما از این کار، در کنار حمایت از نویسندگان

جوان، آشنایی نسل‌های جدید با انقلاب و ماندگاری فرهنگ

شاخصه‌های آن است. همچنین مجموعه داستان‌های «جشن

از ما بهتر» و «لطفاً پیغام بگذارید»، «گوسفندی برای شاه» و

کتاب «رؤیای یک عمارت فرعون»، از دیگر آثاری هستند

که به کوشش بنده و خسرو باباخانی توسط «انتشارات

سوره مهر» منتشر شده‌اند. استفاده از تجربه

زیسته همیشه برای نویسندگان مهم

بوده است. اصلاً وقتی نویسنده‌ای

از آنچه که خودش روزی لمس

کرده است می‌نویسد، نوشته‌اش

جاندارتر می‌شود و به دل می‌نشیند.

خسرو باباخانی خیلی از آثارش را با استفاده

از تجربه‌های زیسته خودش نوشته است.

مثلاً او و برادرش هر سال به محض تعطیل

شدن مدرسه، به روستایی نزدیک همدان

می‌رفتند. عمویش برایش اسبی می‌خرید و او

اسمش را شاهین می‌گذاشت. در یک زمستان

سرد گرگ‌ها شاهین را تکه‌تکه می‌کنند. باباخانی

برای نوشتن کتاب «بر فراز گندمزار» از این تجربه

زیستی استفاده می‌کند.

❑ خسرو باباخانی متولد سال ۱۳۳۸ است؛ در تهران، در

دوسالگی مادرش را از دست می‌دهد. ۱۳ ساله که می‌شود، پایش

به مسجد و حسینیه باز می‌شود. دیپلم ریاضی فیزیک می‌گیرد

و کارمند می‌شود. سال ۶۱ هم ازدواج می‌کند و دو فرزند دارد. باباخانی از ۲۶

سالگی با آغاز کارش در مجله‌های کیهان بچه‌ها، سوره نوجوان و سروش نوجوان،

وارد عرصه تولید آثار فرهنگی برای کودک و نوجوان می‌شود. غیر از نوشتن داستان،

زندگی‌نامه هم می‌نویسد. همچنین در جوایز ادبی متفاوت هم به داوری پرداخته است؛ مثل

داوری در جشنواره شهید حبیب غنی‌پور، جشنواره انقلاب، جشنواره یوسف و... باباخانی در

شهرهای گوناگون، در کارگاه‌های داستان‌نویسی به تدریس پرداخته و به طور کلی نویسنده فعال

و پرکاری است. او جوایز متعددی برای آثارش دریافت کرده است.



گنبد قابوس

آشنایی با برج هزار ساله

جایی در شمال شهر «گنبد»، بالای یک تپه، بلندترین آسمان خراش تاریخی ایران قرار دارد. آسمان خراش آجری شهر گنبد آنقدر بلند است که از کیلومترها آن طرف تر از شهر هم به چشم می آید. دستور ساخت این بنای آجری را بیشتر از هزار سال پیش **قابوس بن وشمگیر**، پادشاه حکومت «آل زیار» داد. آل زیار در حالی که مسلمانانی معتقد بودند، خود را از نسل پادشاهان پیش از اسلام در ایران می دانستند و تلاش کردند تا زبان، تمدن و هنر ایرانی را زنده نگه دارند. ساخت گنبد قابوس که یکی از شاهکارهای معماری ایرانی به حساب می آید، از جمله همین تلاش ها بود. «گنبد قابوس» آرامگاه قابوس بن وشمگیر بود؛ یک بنای یادمان برای شهر که حالا به آن گنبد قابوس می گویند است و تلاشی است برای بزرگداشت هنر و معماری ایرانی. گنبد و عجایبش را باید از نزدیک دید تا بهتر با عظمت آن و بلندنظری باعث و بانی اش آشنا شد.

آسمان خراش شهر گنبد چقدر قد دارد؟

از سطح تپه تا نوک گنبد ۵۲ متر و ۸۴ سانتی متر است. ارتفاع گنبد مخروطی آسمان خراش ۱۸ متر است؛ یعنی هم قد یک ساختمان ۶ متری. از طرف دیگر ۱۰ متر از گنبد زیر زمین است. این ۱۰ متر پی عمارت است که آن را سال ها است سر پا نگه داشته است. اگر این ۱۰ متر را هم به قد آن اضافه کنیم، قد بنا می شود ۶۳ متر. پرهایی که روی بدنه «ساقه» آسمان خراش کار گذاشته شده اند، باعث می شوند تا عمارت قد بلندتر دیده شود. ساخت برج آجری بالای تپه باعث شده تا آرامگاه قابوس از فاصله های دور هم دیده شود.

کتیبه های گنبد چه می گویند؟

گنبد دو ردیف کتیبه دارد: یکی در ارتفاع ۸ متری و آن دیگری درست زیر گنبد مخروطی. حرف هر دو ردیف کتیبه هم یکی است. کتیبه ها با بسم الله شروع می شوند و در ادامه به نام صاحب مقبره، یعنی امیر شمس المعالی امیر بن امیر قابوس بن وشمگیر اشاره شده و در آخر، سال ساخت بنای آجری که ۳۹۷ قمری و ۳۸۵ شمسی است، ذکر شده است.

عجایب آسمان خراش آجری

به جز قد و قواره بلند آسمان خراش شهر گنبد که در کمتر بنای تاریخی دیگری تکرار شده است، باید به سالم و سرپا ماندن برج در طول ۱۰۰۰ سال عمرش اشاره کرد. برج در طول عمر درازش در برابر زلزله، باران و محیط مرطوب شهر گنبد و حوادث و جنگ های پیاپی مقاومت کرده و اخم به ابرو نیاورده است. از عجایب دیگر برج انعکاس صدا در نقطه ای نزدیک برج است. درست در مرکز دایره ای که این آقا ایستاده و رو به هر طرف که بایستید، صدایتان بارها تکرار می شود و در گوشتان می پیچد. این ها همه کاربلدی و استادی طراحان و سازندگان آرامگاه قابوس را به رخ می کشد.

صاحب گنبد کیست؟

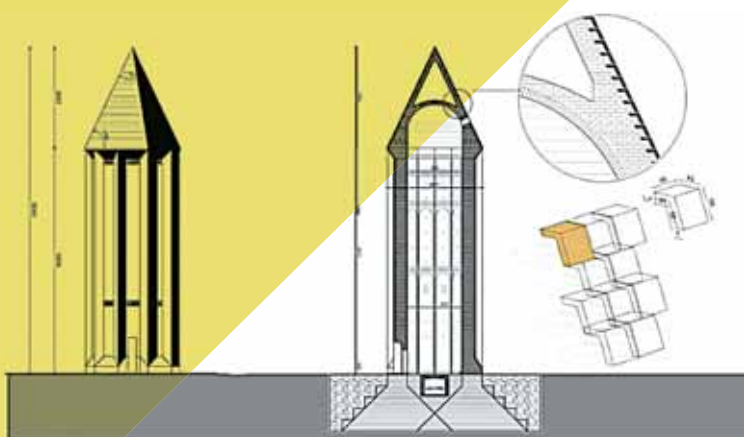
قابوس چهارمین و مشهورترین پادشاه آل زیار است. او بر خلاف بسیاری از پادشاهان، شخصی دانشمند و هنردوست، و نویسنده ای موفق بود. درباره او محل رفت و آمد دانشمندان، شعرا و هنرمندان بود. ابوعلی سینا، پزشک پرآوازه و ابوریحان بیرونی، دانشمند و ریاضی دان شایسته از جمله دانشمندانی بودند که به درباره قابوس رفت و آمد داشتند. در این عکس سیاه و سفید می توانید شکل اولیه و برج و باروی اطراف گنبد را دید.





طرز تهیه یک برج هزار ساله

برای ساختن یک برج آجری بلندبالا با عمری طولانی، ساختمان باید پی عمیق داشته باشد. پی برج قابوس یکی از بزرگ‌ترین پی‌های بناهای تاریخی ایران است. در ساخت پی از آجر و ملات ساروج که به کار مناطق مرطوب می‌آید، استفاده شده است. در ساقه برج از آجر و ملات گچ ساسانی که چسبندگی بسیاری دارد، بهره گرفته‌اند. در ساخت گنبد هم از آجرهای هرمی شکل که مانند یک دندان ریشه‌دار در ملات فرو می‌رود، استفاده شده است. وقتی باران می‌بارد، آب از سطح شیب‌دار تپه پایین می‌رود و به پی آسیبی نمی‌رساند. همچنین گنبد این برج سال‌ها مثل یک چتر بدنه برج را از باران در امان نگه داشته است.



لیزر همه کاره

لیزر در دهه ۱۹۶۰ اختراع شد. حال در قرن بیست و یکم، یکی از پرکاربردترین ابداعات بشر در دنیای مدرن است. این باریکه نوری در بسیاری چیزها، از سیستم‌های هدایت تسلیحات نظامی تا پزشکی و زیبایی کاربرد دارد. بعضی از کاربردهای جدید لیزر را اینجا می‌بینید.

۱. تمیز کردن خطوط آهن

برگ‌های مرطوب سر راه خطوط آهن به لغزندگی خطوط و هزینه زیاد منجر می‌شوند. این برگ‌ها را به کمک آب پرفشار می‌زدایند یا شن و ماسه روی آن‌ها می‌ریزند. برخی شرکت‌ها با لیزر برگ‌ها را منفجر می‌کند و از بین می‌برد!



۲. سرد کردن با لیزر

به نظر می‌رسد لیزر فقط بتواند اشیاء را داغ‌تر کند. اما دانشمندان نشان دادند که چگونه می‌توان از لیزر برای خنک کردن اتم‌ها تا دماهای بسیار کم استفاده کرد.



۳. ذخیره داده‌های هولوگرافی

از زمان راه اندازی «دیسک فشرده» در دهه ۱۹۸۰، فناوری لیزر نقش مهمی در ذخیره و بازیابی داده‌ها داشته است. داده‌ها روی سطح دیسک نوشته می‌شوند. یعنی کل داده‌هایی که می‌توان در وسیله‌ای مانند «دی‌وی‌دی» ذخیره کرد، روی مساحت سطح آن محدود است. دانشمندان برای رفع این مسئله، به دنبال تکنیکی جدید برای بهبود فضای ذخیره‌سازی دستگاه‌های نوری هستند: «ذخیره‌سازی داده‌های هولوگرافی». برای ذخیره این داده‌ها نیز از لیزر استفاده می‌شود.



۴. لنزهای تماسی

در سال ۲۰۱۸، فیزیک‌دانان به فناوری جدیدی دست یافتند که باعث می‌شود نور لیزر از لایه‌ای بسیار نازک و انعطاف‌پذیر که در چشم کار گذاشته می‌شود بدرخشد! البته این لیزر آن قدر پر قدرت نیست که باعث آسیب به چشم شود.



۵. دفاع نظامی پهپادی

سلاح‌های لیزری آینده فناوری نظامی هستند. در مقایسه با سلاح‌های سنتی، سلاح‌های لیزری هزینه کمتری دارند و پهپادها دقیق‌تر می‌توانند نیروهای زمینی را شناسایی کنند و هدف بگیرند.



۶. آشکارسازی امواج گرانشی

موج‌های گرانشی، موج‌های کیهانی هستند که با سرعت نور در سراسر کیهان گسترده می‌شوند. دانشمندان در سال ۲۰۱۵ اولین بار توانستند امواج گرانشی را به کمک لیزر آشکارسازی کنند. بدون فناوری لیزر این کار امکان‌پذیر نبود.



۷. چاپ زیستی سلول‌های بنیادی

چاپ زیستی فناوری نوظهوری است که متخصصان پزشکی و علوم زیستی برای تولید اندام‌ها و بافت‌های مصنوعی به کار می‌برند. تولید آزمایشی سلول‌های بنیادی با این شیوه، موفقیت‌آمیز بوده است. سلول‌های تولید شده در روند چاپ لیزری زنده ماندند و خواص سلولی خود را حفظ کردند.

